

بر سر دروی زده الحق زیاده از آن در صورتی که آن غیبت بد گهر دروی
چندین سال بقلاشی و کلاشی مشغول و کشبش از غیر ما حل شد بود چون گرد
او بار بر سرش فلک فروریخت دست در دامن تو لای عیسویان زده چند در
تقر اختیار کرده آشکارا بدین ترسا و الوهیت اقا نیم تلاشه معترف شده ساکن
کلیسای پروتستان گردید پس چون ترسا ثیان هم دیدند که بگر و شید پادایره
عیسویت گزارده اورا از خود رانند " الی آخر - بیشک ما عیسوی هستیم و آنچه
این مرد نوشته همه صدق است ولی کسی تا کنون که طریقه ما در حق آنها می رود که این خط را
نوشته باشد عیسوی بنمیشند - اینها هیچ خدا و پیغمبری قائل نیستند - پیغمبران
اولیایا هم مثل ما سید اند که بگر و شید و کانی باز کرده بودند که خلق را بفریبند مگر
جای شکر است که پیغمبران را چون خود تمیز اند - اینها در حق ما جزیه فرزند پیغمبر
خود میخندند و استغرابی کنند به اشراقی بالذات او چیزی نسبت سید مهند و استاد
می شاشند و گوشت خنجر و نیزه مال خلق اند را میخورند و همه اهل غرض هستند و
سر با گرفتار هزاران گوته مرق - احدی از کسانی که ما را دیده و می شناسند در هر جا
گاهی ندیده و نشنیده اند این چیزها را از ما و ایدان میگویند نسبت دهند به ما -
فقط شاید عیسوی بگویند و اگر نیکدانه باشند گمان برند که ما عیسوی هستیم ولی اگر ما
عیسوی باشیم فخر و کینه در هر جا و نامه میبندیم و در آرا این خصمال ذمه نه ایم
اینها همیشه در دست آنهاست تا توان بوده اند و اگر آماج بر سر گذارند یا گرفتار بندند
ما را گاهی اعتنائی باینها نبود و نخواهد بود - و از اینها گذشته احدی از این شیخ
هر که باشد در هر جای که باشد مثلاً در حیدرآباد و جرات ندارد که نام خود را در
اخبار درج کند در مخالفت ما و همین دلیل توی است که آنها عاجز اند و دست ما
زیرا که آنها یک تیغ رنگ خورده گندی دارند و در مقابل ما و همان است که ما را عیسوی

در مدنی ما در این کتاب در مقامی آمده است - اگر هزاران کتاب که در این
مفترج القلوب درج و در شوق نقل شود و امثال میگویند بزرگواران چیزها بنویسند باز
مخفی نخواهد ماند و آفتاب بگل پوشیده نخواهد گشت - تیسرین چیزها با عقداست نه با جهالی
بی سرو پا و بی مایه -

با هکله مدیران مفترج القلوب اشاره در جوع کرده بودند با اخبار
انگلیزی و آنچه در آن اخبار ما بود در تعریف شاه و شاهزادگان ایران تسکینی قرار داد
بودند اثبات مدعای خود را و ما نیز از همان اخبار با فقرات چندی را در جواب آنها
ترجمه بودیم و اکنون بازار داده داریم که تفصیل و اریغنی بطور اطباء ترجمه و نقل
نمایم آن اخبار را در اینجا - شرط آن این است که خوانندگان این کتاب خصوصا
مدعیان ما از اهل ایران در هر کجا که باشند و در سید را با د بجموعه که همواره بنحوی
که همواره جنگین استند بر ما و در تنهایی بقین ما را خواهند گشت مثل سید عباس ترک
و جمعی دیگر از شربت فروشان و خردپوشان و غیر عباس ابن امیر قلی اصفهانی و
مدیران مفترج القلوب و شاه و شاهزادگان و امرای علماء و تمام اهل ایران بدقت
بنخوانند این کتاب را و تحقق در آن ملاحظه کنند - بعضی از آن فقرات که غرض من
در آنهاست بموجب ذیل است -

در بیستمی گزیده فیروزی سال گذشته (۱۸۸۵) آریکلی است که اصل
از اخبار فوریتلی روی درج بوده و از آن نقل شده بموجب ذیل -

(زوال یا تپاهی ایران)

"فقط قد است و عظمت معدوم شده ملک ایران فایده بی نهایتی
می بخشد مرا خبری را که میخواهد بیان کند تپاهی حال آنرا در این زمان حال آنکه هیچ

و آن لغت بودی که بیان کند حالت ایران در سده بیست و سوم بود پس آن ملک
هنگامی که در وسط ایشیا واقع شده است - بحکم باستانی ملک چین ایران یکی از
قدیمی ترین ممالک جهان است - ایران دولتی بود بسیار قوی هنگامیکه هنوز جهان
جوان و در حالت صبی بود و هنگامیکه نبی اسرارشیل تومی بودند هم محبوب خدا و هم
ترقی یافته دقوی بازو - هر چند که حوادث مکرر و نكبات متعدده را ملاقی شده
واقعات و بلیات بسیاری را تحمل نموده و تغییرات و تبدیلات و تفرقات بنیاتی با
ویده است معذالک تا کنون عظمت و حرستی و ارد در نزد دول و ممالکی که در اطراف
هستند یعنی در خاک ایشیا - هر چند که زمین ایران مکرر کم و زیاد شد و وسعت
با وجود آن ایرانیان حال همان اراضی را در قبضه دارند و امروز که نیاگان آنها را
و مملکتی بود وسیع و عظیم - طبقات مختلفه از سلاطین فرما تر و ایان در آن دارائی از
معذالک خلق این ملک با وجود تغییر و تبدیل مذمب و عقیده که سبب آن شده بناگاه
تا خلق عرب بر آن قوم هنوز بحالت قدیم هستند و همان خلق اند - در بین این
انقلابات پیش از یکبار ایران را این پهل و صدره عظیم رسید و این حقا را
دید که صوبه شود از یک مملکت وسیع تری و لیکن باز سران شیخ و آنس از او
بر خاستند و آن زمین را بحالت نخستینش باز آوردند و مملکتی ساختند مثل
ولیکن این مملکتی قدیمی که لطمه خورد این همه حوادث و انقلابات بود در این پیشانی
که در خطر آن است که غنقریب لطمه خورد و رو سیان گردد - موسی و کنشیر بر این
نوشته که عنوان آن این است « برشیا این اگر ترا پس » یعنی ایران را
بر لب با هم است - بیشک باید آفتاب ایران بر لب با هم رسیده باشد گر آنچه
مشار الیه نوشته است نسبت با آن ملک حقیقت و بیان واقع باشد - هر چند
که موسی شیرالی خوبی نگا برشیا از که اراده روی چسبیت نسبت با ایران و

همین در وقت و ظاهر میکنند که ایران بجای تابع و محکوم روس است امروزه در
 کلام او چنین معلوم میشود که روس قوت آنرا دارد ولی خواهش آنرا ندارد و امروزه که
 ایران را بگیرد به هنگامی که تشریح میکند چگونه این حالت روی داده است بر
 ایران و چنان تابع روس است و عنقریب روس خواهد گرفت آنرا و وضع و حالت
 و اسباب و اخلاق ایران را محتمل بسیار و بر آن خوانندگان آرتیکل خود تقسیم که میل
 خاطر ما بر آن است که گمان کنیم آنکه کی اغراق است (ولی بنده در روی عرض میکنم
 بخدمت مطالعه کنندگان این کتاب که آنچه نسبت دهند با ایران ما اغراق نیست)
 یکی از کسانی که بعد از پیگیری و سفارت معروف است نسبت بحالت ایران میگوید

*"C'est le dernier des pays et le dernier
 des peuples"*

(گویا معنی این باشد که انقضای حکومت و خلق تو اتمام اند)

و موسی شیرال بتائید این قول مینویسد حکومت بآن معنی که مراد است در آن
 معنی که این لفظ وضع شده است در ایران وجود ندارد - اقتدار طبقه که فرمانروا
 و حکومت دارند نه بنی بر اقتدار و فواید سور و فی است و نه بر زور و استبدادی که
 از پندار ملک داری و ریاست باشد - عبارات موسی شیرال است که بجا نگرید
 می نویسم در فارسی ترجمه می کنیم -

*"The aristocracy of the land, might be
 more correctly termed a kind of loose bure-
 aucracy sprung up and constantly renew-
 itself out of intrigue and speculation -"*

یعنی "بزرگان و اعیان ملک سلسله هستند خود سر و بی لگام همه طالب زور و

استیلا و هرگز در دست نیلانی را بر پادشاه و ملکش خود نمیخواهند و اینها بزرگان
و اعظم میشوند بحیل و تدابیر و اتفاقات و خصومات —

"One of the titles of the Kings, the proprietor
of the Kingdom, fully explains his position
with regard to his people."

"یکی از خطابهای پادشاه این است 'مالک مطلق و بزر خریدار ملک' ظاهر است
بخوبی که چه مقامی دارد نسبت بخلق و رعیت خود را بنده نمیدانم که این کدام خطاب
باشد بحیل و تدابیر است که سید عباس ترک میگویید —

"Every thing in Persia is considered the absolute
property of the Shah, and no one can
feel sure of being left at liberty to exercise
a proprietary right over anything. The whole
government is based upon this principle"

یعنی "هر چیزی در ایران مال خاص خالص پادشاه تصور میشود و هیچکس نمیتواند
خود را خاطر جمع دارد که مالک واقعی چیزی است — تمام حکومت اساساً
بر همین عقیده و اصول است"

"The enrichment of the Shah's treasury
appears to be the chief aim of every branch
of the administration"

یعنی "پر کردن خزانه پادشاه مینماید که اصل حیل و مقصود کلی هر رشته از
حکومت باشد" — چونکه پادشاه بنفسه نمیداند که این همه ملک خالص خود را

این ملاحظه که آمدنی پادشاه زیاد و خزانة او پر گرد و دهر خنده و شکیبایی بهر
می کنند و هر که بیشتر پیشش می دهد آن عمده و عمل و دست - تا بهنگام می گذارند
زیر می رسد بخزانة پادشاه هیچ بازخواستی نمیشود که چگونه و چسان آن تر حاصل
شده و این عمل یا حکومت یکسان بر این وتیره جاری است و هر سال که پیش
باز بهراج میشود - (بعضی فقرات دیگر هم هست ولیکن فقط ترجمه آنرا مینویس
و امیدوارم که بعد اوقت دانسته بغرض و اگر کسی بخوابد اخبار مذکور را بگوید
و تمام آرتیکل را در آن بخواند) - "هر عاملی بحجت آنکه نقصان خود را تحقیق
و در عملهای فروتری را که در تحت حکومت و اداره او است بدیگران میفرود
بهر قیمت اعلانی که ممکن باشد و در این میان عموم خلق فلاکت می بینند و گاه
مجانمی می رسد که از گرسنگی بمیرند - تمام مالیاتی که با اینسان جمع میشود و چنانچه
تخمین شده هفت میلیون استرلینگ است (سی شلینگ هر نفی) و لیکن
از این مبلغ فقط چیزی کمتر از سه میلیون داخل خزانة پادشاه میشود - مابقی
این مبلغ که بیش از چهار میلیون باشد در بین گرفتن و حمل و نقل و گذشتن و
دستهای متعدد بر باد میشود و بمباد نشور میگردود - در عوض این زری که
با اینسان میگیرند چیزی کنند بر فایده خلق هیچ - هیچ کاری نمیشود بر
فایده خلق و هیچ تدبیری نمیشود که خلق از نلست رهایی یابند و از تنهایی برهنا
و موجب آبادی و معنویت ملک بشود - هر چهار تیک ساخته میشود و کارخانه که
میشود و محقق بر آسایش دربار است و پس - رست است که چرا انعامی برق و گ
جاری شده است در ایران ولی فقط گره و اگر و بارگاه پادشاه است و بر آن نظر
ترتیب و علم و ادب مفقود است و زر کم عیار شده و شفقت و محنت بکلی معدوم گشته

معاون عثمان و پس و آهین که تمام ملک پرست امرا و شاهزاده اند که هر چه با
 مصروف است در دستجوی طلا یعنی معاون طلا - لشکری که از آمدن ملک
 بخت حصه از پشت حصه را میخورد و بکلی بیفایده است - باستش نای
 یک شخص نامی سایر عثمان عمل و عهده خود را سرمایه حصول قایده حرا و خود
 قرار داده اند یا میدهند - آن استثنای سلطان است شاهزاده
 که حاکم اصفهان است که غالب اوقات خود را مصروف داشته است
 تعلیم و تربیت سپاه خود که آنها را در حالت آمادگی بدارد که در روز که
 کار آمد و آرزو او کار باشد - علاوه بر این خرابی بیابانچ پناه و خفاقی
 نیست هر چه در باقرین و اهل دیات را از تاخت و تاراج غارتگران
 خارجه و داخله - هر دو یکی که در کناره راه و معبر عام واقع شده باشد
 از قرار یک ماستیده ای که همیشه مخفی و راز و واقامت گاه عثمان رنما ترکست
 در وقتیکه میخواهند اخذ و زیادتی کنند یا اینکه اقامت گاه و مسافران است
 که با جمعیت بسیاری از تبرایان محل اقامت می فکنند و بیچاره
 اهل آن ده را میچاپند - رینه بجهت رینه را بنظر انگریزی می نویسم
 تا مردم ملک ما بدانند که اعمال اینها بخلق عالم پوشیده نیست -

*to crown all the country is sunk into
 a state of the most unnatural profligacy.*

این جمله را ترجمه میکنم تا صاحبان غیرت و شاه و شاهزاده و وزیر
 و علماء و امرای ما و سید عباس ترک و عباس بن امیر قلی اصفهانی و
 مدیران مفرج القلوب و جمعی نادان جاهل دیگر شخص دیگری را بگویند که
 ترجمه کند برای آنها - پس صاحب اخبار بنویسد « اگر اینهمه است

باشد و در آن ایران قریب رسیده است و میگویند از قراریکه نامه نگارها که بهین وقت در آن
 از صفهان نوشته اقل این احوال مذکوره برخلاف اینهاست در آن صورت (یعنی
 عراق و اصفهان بهترین جاهای دیگر است) ظل السلطان که حاکم است بر ارضی
 جنوبی ایران بنماید که فقط یک روشنی استثنائی باشد در میان دایره ظلمت و
 تاریکی - حتی اینکه موسی شیرال هم هیچ نمی تواند گفت نسبت با و جز نیکی و او
 میخواند «فقط شاهزاده که خواهمش دارد و نیز توانائی و قابلیت آنرا که سعی
 کند که ملک خود را بیدار سازد و از آن خواب غفلتی که در آن افتاده و می غلطد
 در آن از آغاز سلطنت این خاندان قاجار»

بقیه این آرتیکل که بسیار طویل است در بیان کفش خوردن
 ایران و ایرانیان است از روسیان و آنچه گذشته و میگردد بر سر ایران از
 پوست روس از زمان پطربزرگ تا حال که ما چندان میل نداریم ترجمه کنیم
 و خیال خود را منتشر سازیم و خاطر خود را رنجیده نمانیم که چگونه روسیان
 را اوده دارند خراسان را هم بگیرند از شاه و اهل ملک ما همه از این معنی خوششانند
 زیرا که روسیان را با خود دوست بخت میدانند و برخلاف انگریزان را با خود دوست

۲

بستی گزت ۲۶ اپریل ۱۸۸۵

(قوی ترین مردان ایران)

«ظل السلطان بزرگترین پسران شاه ایران است از زن آتش
 معروف است و غالباً معلوم که شاه ابتدا نامادری این شاهزاده را که در هقان
 دخترکی بود بدید که در کنار آب نشسته رخت میشوید - هر چه بوده باشد نمی
 بود از فرومایگان و خان دانی این شاهزاده که میرا خورا و هم هست برفتا

که در او نگفتار ما تر نشیده خودی ما هر بسیار و فرمایگی این شاهزاده در از طرف
 ما درش - ولیکن از حیثیت ولادت و خون مدتها مدیدی قبل ازین احوال تسلط
 بایستی جانشین پدر باشد و همه او را قبول کنند جز آنکه روزگاران این رسم
 جاری است که ولیعهد شاه ایران باید از طرفین از خاندان سلطنت باشد
 پس آنکه شاه حال ایران تدابیری می اندیشد که فرزند دلیند و محبوب خود را
 مالک ملک خود سازد اگر توانا باشد نگاهداری آن - بر همه رعیت آن شاه
 شاهان بخونی معلوم است که پسر بزرگتر شاه که از دو جانب شاهزاده است
 شخصی است ضعیف العقل و وجودیست کالعدم و احتمال میرود که شاه ظاهر سازد
 که طفل سلطان جانشین او است - آن جوان طفل سلطان (هم آشکارا می گوید
 که من بخواهم جانشین پدر شوم و شاه هم او را تو هیچ نمی کند برای این سخن -
 اما حالا فرض می کنیم که گاهی پسر میگذاردیم که از اظار خلق بار
 پشیده میدارد (این گواه از آن قبیل گواه یا سره است که در قصه
 بنویسند شخصی پسر گذشت یا بچشم کشید که کسی او را ببینند) و میگذاردیم ازین
 جمع کشیری از مردمان فرومایه و گدا که در سر این شاهزاده را فر گرفته اند و
 قرار میگیریم از جنگ سر بازی که بالباس سندی کشک آن دروازه تنگ را
 میزنند - لیکن خورامی یا بجم در یک باغ و بیچی که متعدد خیابانها دار و فرش
 شده با آجور و لته های پست دارد محفوظ با سیمهای تلگراف - مختلف جماعت
 و دستهای مردم مرافعه کننده یا داوخواه و درباری و تاجر و غیره پشت پشت
 و مخلوط فر گرفته اند این خیابانها را او هر یک از آنها که صاحب دولت و ملک است
 جمعی را به راه دارد و از نوکران و خشکبندان خود - گفتگو با میشود با و ازها بلند
 و نیز بسیار تنگ گرفتن و بجوی هم میشود - همچنانکه چاکران شاهزاده می آیند و

میروند پیوسته این جماعت دادخواه و غیره استاده می گیرند و سواد الهامی کنند
 از آنهاست - در یک گوشه این عمارت حصی بود و بیچاره بفلک در برهم ایستاده اند
 و آمده اند که یا عرضی کنند و در خواستی نمایند یا آنکه شکایتی دارند زیرا که پیرو
 در ایران بسیار جفامی بینند و هر طفلی رشک با آنها میزند و لعنت میگوید و
 دشنام میدهد - ولیکن اینها حکما داد و انصاف می یابند از ظل السلطان
 چرا که او مرد و نه بندی است و گوشت را فقط از پولوی گاو میبرد یعنی مردمان
 صاحب دولت را می خردند و جفامی کند و این بیچاره پیرو در حمایت میکنند
 در یک گوشه دیگر این عمارت دور مین استاده اند سرگریبان فروشته و
 طوقهای آهنین گران بگردن دارند و طبس استند یک تنبان و پیراهن آبی
 شیر در قرابه و کلاه نمدی قند آسما - اینها خونی و مین اند و بگرم خون و
 مین گری گرفتار شده اند و چند کس بد صورت و در پشت بیولانی جارس میکنند
 بر اینها - لباس این اشخاص بسیار خوب است و یک خنجر کچی هم بکمر زده اند و
 ششیری هم در دست دارند و صحبت میدارند با دزدان مانند رفیق ششیری قد
 حالگونی که یکی از آن رهزنان چالچی و دوست دارد و میگشدد که احتمال دارد
 چالچ آخر غیش باشد - در یک طرف دیگر چند کس ایستاده اند و مشغول آه ماده سائر
 چوب و فلک میکنند در تحت فرمان دوسک صورت سرخ پوشی که آنها را میزند
 میخوانند ولیکن هیچکس با اینها التفات ندارد و اینها بنیایت حقیر و مردود هستند
 نزد خلق - در یک گوشه این عمارت یا باغ جمع کشیری ایستاده اند و در اینجا
 در ریچه باز است و یکی از سکر تری یا یعنی میزانیهای دفتر شاهزاده نشسته هر
 مالیات را صورت انفصال میدهد - ولیکن ما باید بزود کار اینجا در گذریم
 یعنی بر سر مطلب دیگر برویم (خوانندگان باید در هر لفظ و هر جمله تا مل نمایند

بیرا که لطفش بر جهان هست

اکنون ما میگذریم از گذر و دره بانی توی سبکی که پیش بسیار بینی دارد و چنان
نقشه در کف است - یک پرده کلفتی از جاجیم حاشیه دار او نیمه است که صورت سر باری
بر آن نقش است در حالتی تفنگ خود را گرفته سلام میدهد - این دربان (پایچی) آن
پرده را بلند میکند و ما داخل میشویم در خلوت کوچکی که خاص است هر آن شاهزاده را
از دالان تاریکی در گذشته بدری میسریم که پرده دارد و قریب یکت در جن کفش در آنجا
موجود است که از آنهایی فهمیم ما که چند کس در اندرون آن مکان آهنگسوی خود شاهزاده
که مانند شاه کفش خود را از پای بردن نمی کند جز آنکه داخل بقعه بزرگی شود یا سجده - این
مکان را بعد از یک ساخته اند - علی و سایر شاهزاده نشسته و یکم زده است بر متکای
مستعدی و تشکی در زیر دارد - چنین بنمایند که مزاج شاهزاده خوش نیست و کسالتی دارد
حکیم باشی او نبض او را گرفته احساس میکند - حاکم نیز (یکی از پیشینستان محبوب و پیش)
یک زانوی او را مالش میدهد و حاکم شات (یا با اونات) در کمال ملائمت زانوی دیگر را
را - و پیشین دست دیگر با مالش را می مالند حالگونی که دلائل باشی او نهایت توجه و حکمت
بیشتر کردنش را مالش میدهد - میرزا رضا که پیشین دست خاتمه محمد اوست و حاکم فضا
بوده (در تحت حکومت همین شاهزاده) شعر یا غزل میخواند - شاهزاده صحبت میدارد
و میرزا رضا از خواندن بازمی ایستد آنک زمانی و شاهزاده متعیر شده سر خود را
بالا کرده میگوید میرزا رضا -

"The son of a burnt-father, read on, read on"

"ای پدر سوخته بخوان بخوان"

"It may be observed that the policy of the
 Gil-us-Sultan has ever been to surround
 himself with servants of common birth.
 باید ملتفت بود که حکمت یا ثنای کار خلیل السلطان همیشه بر این بوده است که گرد او
 محیط سازد و بنوکران و چاکران کین" - و این کار را برای این میکند که می گوید -
 "فقط هر او را در اینها و من عیال و پدر و مادر آنها هستم امید آنها هستم و همه چیز آنها
 هستم" (ملتفت باید بود که در ممالک مسلمانان از قدیم و همیشه از احیان علم و دانش
 خدا را داشته اند و پروردگار آنها پدر و مادر آنها و امید آنها خدا بوده و از آن رو همیشه
 گرسنه و پیوسته بوده اند برخلاف اربابان و کیدگان - در وی) - الغرض چنین معلوم
 میشود که شاهزاده کسانتی دارد و با او از بلنڈ میگوید "بوالید بوالید ماور قحبہ ما" -
 پس نفسی با ابراهیم بر می آرد و گوید یا خطمی کرده در احتی یافته میگوید "مان مان این خوب
 است حالا خوب است" - و لاک باشی که مورد این تعریف و آفرین شده تبسمی میکند
 پس شاهزاده فریاد می کشد "میرزا رضا میرزا رضا آن گلچین خرمسرخ ما را بده به
 و لاک باشی" - و لاک باشی گلچین را میگیرد و شکر تیه او میکند پس شاهزاده میگوید
 "حالا ببال قر مساقی"

یکی از ملازمان و اهل شده تحظیم میکند و زانو بزین زوه هسته بگوش
 شاهزاده میگوید "قربانت شوم امام حمده عرض سلام بخدست میرساند" جواب
 میشود "بسم الله بگو باید" - شاهزاده بلنڈ میشود بر سر پا و جوانی است
 بسیار حسیم و عریض و کوتاه قد و دست و پای کوچکی دارد که خودش بان افتخار می کند
 و سوی سیاه بچندی دارد و چهره سفید افروخته و سیلی و آواز سیاه و آوازی بعینه
 آواز شاه - میرزا رضا کلاه تازه اختر اعی را در ابدستش میدهد - این شاهزاده که

همیشه میخواستند که در آنجا باشد خلق ایران را در تعمیر و تبدیل و وضع دنیا
خود از خالق خود را تکمیل اندازد که طبیعتی است رنگاری رنگت و گلابتون دوز سپهر
او انگریزی است - که نزد جوهر نشانی دارد کبری بند و آنگاه بر دوش می اندازد
خرقه از ترسه زرد کشمیری که تمام استر و سیاق آن سنجاب است - زیر جانه میچند
که در لندن دوخته شده است و نوار باربی از گلابتون سر تا سر آن دوخته اند -
این است لباس تمام عیاری که در بر است حاکم یک بخش عظیم ایران را که در این وقت
سی و سه سال از عمرش گذشته -

بیاتامه همراه او روان شویم عبارت تابستانی او (ضرورتی ندارد
که ما بیان کنیم این مکان را چنانچه در انگریزی نوشته) وقتی که امام جمعه دخیل میشود
بر همان قالیچه یا تشکی می نشیند که خاتمه شاهزاده است و هفت فوت طول است
و سه فوت عرض و یک سوزنی نازکی بالای آن کشیده -

چون شاهزاده نزدیک شود پدیده می نشیند فرمایشی از در عمارت
داخل میشود با آن دوراهزن و شاهزاده روی خود را بجانب کسی از آنها کرده
خشم آلوده با آواز بلند میگوید "ای پدر سوخته تو هم میخواهی مالیات از رعیت برد
من بگیرم؟" - آن مقتدر زیر لب میگوید "تصدقات شوم این گناه من نیست"
شاهزاده روی خود را بجانب امام جمعه میکند که سیدی است بلند بالا از اولاد تعمیر
و عمامه سیاهی بر سر دارد و شرح حال آن راهزن را بیان میکند - امام جمعه سر خود
را حرکتی داده میگوید "بلی طایف برانت شوم این مرد در واقع مرد بهیر حمی است"
شاهزاده میگوید "من هم چنین گمان میکنم" - پس همیشه در گوش فرارش با شی
میگوید "بیر این را از اینجا" - آنگاه بدو دیگر روی کرده میگوید "و آن در دینک
می افتد" "تو خراستی و پدر همه خراب هستی - ای تر مساق شکر رحمت را بجای آور

در دست در آن میمیرد تو فرخنده ای - و از شایسته بیرون میرود با اتفاق مقتضی
مذکوره و طوق آهنین را از گردن آنها بر میدارد و یکی از آن دزدان راه خود را پیش
میگیرد و در نهایت آزادی در عونت روان میشود و حالگونی که چند دقیقه دیگر آواز
تویی بگوش میرسد و معلوم میشود که آن دیگر را دم توپ گذاشته اند و امام حمزه
میشود - پس شاهزاده خمیازه کشیده میگوید - «عاقبت الامر این یکی رفت آن
چهار دیگر را بیارید» - بجز ویکه این سخن را گفت چهار سنگ را حاضر می کنند که دو تا
از آنها مستقیف هستند و دو بول داک - سگان را رامی کنند که با طرف و جوانب
آن عمارت بدوند و بازی کنند و شاهزاده آنها را شکر میخورد و در وقتیکه چهار میخورد
که در خلوت و تنهایی است - برخلاف سایر اهل ایران او قلیان نمی کشد - پس از آن
شاید یک دو دست بازی میکند بر تخته که هم بسیار خوش است از آن و هم استاد است
در آن هر چند که خلاف ادب است که حریفی بر او غالب آید - پس بیرون می آید
سواری و چون بر زبر زمین نشست بی نهایت تردماغ است - سواری میکند بر قاعده
ولی بسیار خوب - فریاد می کشد خنده میکند ولی نهایت خوش است - چون کمال
عبارت را در تیر اندازی دارد بسیار طالب آن است که کمالات خود را اظهار سازد
بمثل رامی شکند و نارنج و تخم مرغ را بگلوله میزنند و همچنین قران و پنجه زاری را -
ایام شباب او گذشت (شبابی که هر شاهزاده را در محالک مشرق
خود سردی لگام دارد) عروسی کرد با دختر سردولت وزیر عظم نخستین ایران که
بجگم شاه سوجو و حال طناب بگردن او انداختند - پنجسال قبل از این بیزن گشت -
پسرش جدال الدوله جوانی است پانزده ساله که آثار بزرگی از چهره اش نمایان است
و فقط بنام حاکم شیراز است در تحت فرمان پدرش - ظل السلطان قریب ساعت
هشت شام (یعنی دو ساعت از شب گذشته) شام میخورد و تنها و ساعت نه در

اندرون یا حرم خود داخل میشود که دیگر با این دولت هم همراهی کنیم یا او هر چند که آن کار
که اول پسر نبایدیم پسر ما باشد -

حاکمی که از عهد محمد حکومت داشته است بر یک صوبه وسیعی است
بقدم باشد و بعضی اوقات شاید عازم جازم - سخت باشد ولی مالک با انصاف -
مکار باشد چنانچه لازم شخصی افتاده است که حاکم است در ایران - خالی باشد از
ظرفداری و تعصب - نمی اطیع باشد - یا بهتر بسیار باشد و عیب کم - چنین
است این پسر عزیز القدر شاه ایران "

از اخبار سنت حبس گزت لندن گرفته شد

۳

بسی گزت تاریخ ۱۹۸۵
(تجارت با ایران)

مستبر نهج این غیر دولت آمریکا (پوختند ستیس) که در ایران بود
مرحبت کرد به نیویارک - و در سال بود که خاک آمریکا را با کرده بود و خوشتر
بود که بولین خود مر بعت کند - شخصی از وقایع نگاران انبار رودند) با او
ملاقات شد مشا را لیه با او گفت که حالت پایت پید شتر قی چنان در این وقت
نازک است که او نمی توانست آزادی سخنی بر لب آید و منسوب به مر لوط بان -
عبارت اوست که میگوید "کشاکشی که اکنون در میان انگلستان و آمریکا
بنیاید مفید است ولی البته حکومت آمریکا هیچ طرفی را نمیتواند گرفتن که تفصیح
باین نحو که آیا که امریک از این دو دولت قوی باز و باید مقتدر و شخص اول باشد -
در ملک اشیا - رست است که جرمنی ایلی در طهران دارد ولی فقط آن ایلی مانده

در این میان است که بعضی بر میگردانند آنچه که ملاحظه میکنند و در همان حال حسرت میکنند تجارت ملک خود را به همان مسان که اهلچیان ترکی و فرانس و استرالی و یونان سلطنت حسرت می کنند تجارت خود را -

طهران یکی از شهرهای است که نهایت بیگانگان خطر میکنند و خایه میبرند از آنها در مالک شرقیه نه فقط بواسطه قدرتش بلکه بواسطه آنکه یک بخش عظیم آن آباد و معمور شده است در همین از منته اخیر - ترقی و آبادی و پر دولتی این شهر بیش از هر شهر دیگری است که من دیده ام در جانب شرقیه اسمیرنا - در بین این سی سال اخیر خلقت آن از ... نفس سیده است به ... نفس و هزاران عمارات عالییه بر قیمت در آن ساخته شده بخشهای جدید طهران یکسان استند با شهرهای بسیاری از ممالک یورپ یعنی بحسب عرضی و پاکیزگی و هوای گرمی و خوب و معابر و راسته ها - بنزدیکی شاه ایران در اراده خود ثابت بقدم است که حکومت راند بر ملک خود با حسن وجهی اگر ممکن باشد بموجب و در تحت همین قوانینی که بالفعل جاری است و این سی و هشت سالی که او سلطنت رانی کرده زمانی بوده است که بی نهایت ملک ایران بهبودی یافته و ترقی کرده - خطای عظیمی که سیاحان یورپ کرده و می کنند این است که یکباره ایران را مقابل میسازند و پهلوی پهلوی میگردانند با ممالک خوشتر کسانیکه از تجارت محدود و خود بیان میکنند ایران را که ملکی است تبا و پایتال تجوی و بطور واقع ایران براندر دیده اند - بیشترین بخش این واقع است در ارض میزمانندی که از چهارالی بچهار فوت از سطح دریا ارتفاع دارد - وقتی که شخصی وارد رشت میشود که در ساحل دریای کسپیا واقع است و بالا میرود بر شعب و گردنهای البرز که قتل آن بر شده است با ارتفاع ۱۳۰۰۰ فوت از

سطح دریا آماده نیست یعنی مایوس نیست آنکس که پیدا کند دشتهای حاصل خیز
 سرسبزی را که کشیده شده اند در دامنه آن سلسله جبال - طهران و اهل قزوین
 دورست از البرز - اکثری از خانههای آن یک طبقه هستند و ساخته شده اند از
 خشت و روی آنها با گل سفید آلوده شده و بنقوش قشنگ منقوش اند چرا
 که باید بخاطر دشت که ایرانیان قومی هستند معروف در تجاری و بتائی - بسیار
 عمارات عالیه و وسیعه هست که از آنها ظاهر میشود و صرف دولت و اساس و
 تکمیل مندر بنیای اینیه آنها و دال هستند بر اینکه قومی که اهل حرکه را آموختند
 اساس عمارت عجیب و غریب الحجه را اینوز آن هزار میان آنهاست و هم نشده
 آب را از جبال آورده اند با واسطه سی و چهار قنات که سلسله و کشیده شده
 اند در زیر زمین که هر چند ظاهر آن خوب بصورتی نیستند که جدا اول قدیمی که
 رومیان کشیده بودند معذالک تریش صرف شده است در ساختن این
 قنات از آن جدا اول - جاری ساختن آب با طرف و حول و حوش طهران
 چندان روئیدن نباتات را افزایش داده که حدت و شدت حرارت هوا را
 در ایام تابستان بنیایت اغتدال بخشیده - هر چند که هوای بسیار گرم است
 ولی ملائیم و خالی از ضرر نسبت بواسطه خشکیش -

این تصور که خلق ایران ذاتی هستند تبدیل یافته و از اصل خود
 فروتر شده در طبیعت و اخلاق تصور خلافی است - صدق نیست که آنها در
 حالتی که یک قومی هستند یعنی چنانچه تماما هستند آنچه بین منظر را با پست ترین
 درجه بدی و سکنت رسیده اند - ایرانیان امروز پست تر از آن نیستند
 امروز که ۱۵۰۰ سال پیش از این بودند و بزودی میتوان معلوم کرد که تغییر
 و رذات آنها بهم نرسیده - بیشک اعمال خلاف و افعال بد دارند ولیکن فطره

وسعت دارد فقط و نفس سکونت دارند - ابریشم و تریاک ایران هر
 هفتاد از ابریشم و تریاک سایر ممالک عالم دگر مردم و تنباکوی بی اندازه خود را
 حاصل میشود - مقدار بیرونی و غایتی زغال بسیار خوب است در اراضی جنوب و
 مغرب آن و نیز مقدار بی نهایتی آهن یافت میشود - اگر اینها را از زمین بیرون
 می آورند در اینگونه حاصل ایران با انگلند همیشه میتوانستند - بسیار جنات
 قیمتی پر فایده دیگر نیز ممکن بود که مردم امریکا حاصل کنند ایران اگر اینها را
 که سرمایه خود را تجارت در اندازند با ملکی باین بعد ساخت - خوب بسیار خوب
 هست برای تجارت امریکا اگر کارگران در بازه کاتان میتوانستند اندکی حرکت
 کنند و چالاکانی خود را اطراف هر سازند - مستقرا - ایچیه از طرف دولت امریکا در
 اثر پر فایده داشت - مردم ایران بسیار خوش هستند از امریکا میل و رغبت دارند
 که با مردم ملک ما تجارت داشته باشند - اقد بقدر ۲۵۰۰۰۰۰۰ و اراحتا
 پنبه و دیگر اجناس امریکا با واسطه تجاری یورپی با ایران می رود و از آنطرف بسیار
 از اجناس ایران هم با واسطه تجاری انگلند با امریکا می آید - این نباید چنین باشد
 ما باید مستقیم سرکار و معامله داشته باشیم با اهل ایران و این کمال تجارتی
 را دارم که زمانی چند آن دور نیست یعنی قریب رسید و است که این حال صورت
 جو دیابد - بیش از هر قومی ایرانیان نظر ظاهر دارند - از آنجا شیکه آنگهی تنها
 از حالت طوایف یورپ بی نهایت محدود و اندک است معناد و باین استند که عظمت
 نهند بر هر طایفه و اقتدار و قوت آن باندازه که آن طایفه ظاهر بسیار دور نماند
 میدهد زور و قوت خود را - بهین جهت است که حکومتهای انگلیش و روس که
 فواید آنها در ایران بسیار است همیشه دستهای دارند بر آب و تاب و ایچیه این
 سفرهای آنها در طهران عظمتی بر خود می نهند - هر چند بطهران نماند که اگر این

چیزهایی است که در کتاب را بتوان در بر آن ای دیگر از خود دور کرد و چه اینها را با هم نماند
 که در ایران از خود دور کرد و لیکن زور و استبداد را باید بر هر قومی ظاهر ساخت
 بخوی که آن قوم را در کار است و خیالات آنها چنان است و مستعد آن وضع و صورت
 استند و باید بزودی طریق و وضع خیالات آنها را بچنگ آوریم - باجماع بلاخطه فواید
 تجارتی و بدون مردم ملک ما در ایران با وجود دولت و مال مانعیت و انیم بدون سفری
 باشیم در ایران و ناگزیر باید یک سفارتی از جانب یونسفید استیسیس ایران استقراری

م

سبستی گزت ۱۳ دسامبر ۱۸۸۵

در این اخبار و آرتیکل هست بدو عنوان یکی "روس ایران" -
 دیگری "اتفاق مسلمانان" - اولین این دو آرتیکل را ما تمام ترجمه میکنیم و
 دومین را بعضی از فقراتش را - باری آرتیکل اول این است که بدنبال می آید که
 مراسله نگار طهران تیر می نگارود - "حالا که حد بندی افغانستان
 بیک طوری و چند روزه انفصال یافت روس آزاد خواهد بود چند سالی که چیزی
 قدم اراده اش را پیشتر گذارد در ایران - اگر اجازت باشد من چیزی پیش گوئی
 میکنم از اراده روس نسبت بانچه که بد بخت آفت رسیده و آن بخشی از آن که
 ارتباط نسبت دارد با انگلیز ایران -

چنانچه در خط ۲۵ می گذرند نشسته نو ششم روس چشم از دوخته است به
 خراسان و زودتر باید تر ضمیمه عمالک خود خواهد ساخت آن زمین را جز
 دولتی قومی تر از ایران مانع آید - بالفعل آغاز کرده است پیش قدمی خود را
 با وجود مخالفت شاه خط ملکرانی از عشق آباد بر سر حس کشیده شده که مسافت
 سدی میکند از خاک ایران - سر اسر کناره چپ هری رود در میان

سرخس بود و القار روس لشکرگاه با قرار داده است در خاک ایران که ایدانی نهند
 اراده خالی کردن آن مقامات را و این هم با وجود مخالفت و حماقت سخت شاه است
 مختصر گوشه شمال و مشرقی خراسان بحقیقت امروز متعلق است به روس و از همین آقا
 چند روزه چون وقت در رسد مالک میشود بر تمام این صوبه -

چند سال پیش از این به یکس گمان میکرد که انقباض در میان

مرو را متضمن انقباض آنها باشد زمین را که کشیده شده است قریب بدیوار هرات
 خلق خود را تسلی میدادند باین خیال که هنوز . . . امیل زمین بخت بد آب هوا
 فاصله است در میان و پس از آن قتل جبال است که گذرا از آنها ناممکن است و اینها
 سدودی خواهند بود در راه پیش قدمی روس باین طرف - از این خوبها میبود
 مابیکت خوبدی بیدار شدیم و آن سدود سخت غیر ممکن العبور است گشت و از میان
 مرفوع شد و روس اینک در ارض شیر و عسل اقامت گزیده بسافت یک سو
 صبحگاهی دور از دروازه هندستان -

بهین نحو گرفتن روس یک گوشه از خراسان را می نماید یعنی

بظاهر که چندان ارتباطی نداشته باشد بانگریزان و نیکن خاطر جمع باش که از این
 رخصت دهند تا می آن صوبه را قابض میشود - نتیجه این چیست ؟ - یک ملاحظه

نمودن بر نقشه جغرافیه معلوم میسازد نتیجه آنرا - (۱) آنکه استیلای روس

کشیده میشود تا بحیره سیستان و رود پهلاند - (۲) یک حاشیه طولی را میسازد

در میان ایران و افغانستان - (۳) هرات را مسافنی بعید بعقب خود می کشند

(۴) روس را می آرد نزدیک طفل تازه مولود ما یعنی کلات و (۵) طلایه

لشکر روس را می آرد بقرب دریای هند -

و قتی که این حالات صورت وقوع یافت انگلند چه می توان کرد

لیکن بحال بسیار کار باقی ماند که در آن نقطه فرصت را از کف ندهد و علاج واقعه را پیش از وقوع اندیشد یعنی باید فوراً تدبیری بکار برد که دست برآورد و چشم از زور و راجا لا و تاقیامت از خراسان و طوق ایران کوتاه سازد -

دیگر آنکه میزان قوت در ایران متمایل بهت خاصه بطرف غرب و جیل روس - در این وقت یک چیزی وجود دارد که باید بخوانیم آنرا پلتیک شلث در طهران شاه است که از طرفی میترسد از روس و از طرفی جای فسوس است که اعتقاد بر آن کنندند او - در تبریز که جانب غربی است ولی عهد است و در اصفهان که وسط ملک است ظل السلطان است که بعد از شاه اوست و قوی ترین مردان ایران است امروز چنین نسبت میدهند با و خواه صدق و خواه کذب که اراده جانشینی دارد حالا باید فرض نمود که شاه سر باز میزند که خواهشهای روس را بعمل نآورد احتمال کلی میرود که ولیعهد بشرط چندی بزودی راجم گردد و در دام افتد و اگر او ظاهر سازد سختی و ضلالت خود را آن وقت ممکن است که کاری کرده شود یا بدعی که در اصفهان است -

فسوب باین مطلب این کیفیت واقعی که یکی از اهل رویت است و رازی در اصفهان بود اقامت گاه ظل السلطان خالی از معنی و مفهومی نباشد است است که این مرد یکی از علمای علم طبعی یا طبیب یکی از اینگونه علوم بود همچنین بود موسی السسر که فقط هندسی بود در ری یوی یاراه آهن - ما باید بدانیم که در روس در این زمان طبع روان ما را ضعیف و مانع پیش می رود و همیشه نادیده است تجار را اولاً

نگرانی و بی‌خوابی و نگرانی باشد وقت از رسیدن سپه سالاری بدو این نیست
 که اکنون در دست است که بدترین و در شکرانک و باید خیال خود را همه متوجه
 این مطلب سازند - ایران بکمال خوشی قبول خواهد کرد اتحادی را که با انگلند
 ولی آن اتحاد باید کامل باشد و بکمال استواری هر گوشه و جزیره آن مستحکم شود و
 چون آن اتحاد باشد که اساس آنرا بنادند فرسودگی پس در اوایل این صد سال
 حال که بعد از آن ما بحر کفری گرم مانند ریحی ترک ترک خود را بیرون کشیدیم
 بیوجیکه ریش میگوید "قرب تباهی و معدوم ساختن نام نیک خود"
 (عبارت انگریزی این است) -

"Persia would gladly welcome an alliance
 with England, but that alliance must be through
 them and through this, and not like that con-
 cluded by Morier and Collier in the early years of
 this century, and out of which we afterwards
 wriggled, almost as Rawlinson says "at the
 expense of our good name"

بدون یک چنین اتحادی ایران باید زود یاریر مغلوب و بکلی ذلیل شود -
 (یعنی در کف روس) - بعضی از مردم گمان می کنند که حالا هم بسیار دیر است
 و فرصت از کف رفته است که صوبهای شمالی آنرا بتوان نجات داد و زمانی
 بخشد از چنگ روس و ما را لازم است که این حال را واقعا فرض کنیم و فقط
 خیال خود را محدود و منحصر سازیم و خود را قوت بخشد در جانب جنوب - همین

این پالیسی را می‌توان بر خلاف آنکه در گذشته در ایران
 این پالیسی دعوتی است بجز مستقیم هر دو پس را که قدم پیش گذاشته و در
 در حدود شمالی ایران - بجز ویکه چنین نشانی نماند - شاهزادگان
 در این نوع و غیره در نسیان خود مطلب فرستی برای خود می‌یابند و ملکت
 از یکدیگر پاره پاره می‌سازند و از آن نتایج زالیش خواهد کرد که نه در سن و
 نه انگشت اجازت خواهند داد که آن نتایج وجود بهم رسانند - پالیسی ما باید
 در واقع چنین باشد که ایران مانند افغانستان ملکی باشد مستقل و خود مختار
 و این کاری است که هر چند بنیاید مشکل است حصول آن غیر ممکن نخواهد بود
 و فرزند محنت ما را با خواهد بخشید -

«اتفاق مسلمانان»

مضمون دو جمله از ابتدا و انتهای آرتیکل دوم این است -

«چنین مینماید که ایران در حالت بسیار بدی باشد و مددی طلبند
 آیت شاه ایران عاقبت الامر معلوم کرده است که حریفی نیست که اگان قوی باشد
 که بایستد در مقابل پالیسیک جهان چنانچه خود را بتصور و پندار خوش دارد
 که هست و آخر کار باید مغلوب و منکوب روسی باشد یا اینکه وزیر مختار دول
 خارجه اش از دست نواب یعنی سفیران دول خارجه بسور اخی در شده مشکل
 است که بتوان گفت که احم است ولیکن هر چه باشد باید جهت سختی باشد که
 بر خلاف عادت همیشه آرتیکلی در اخبار اطلاع طهران درج شده است که ترجمه
 مختصری از آن بموجب ذیل است»

پس از آنکه شرح طویلی مینویسد ترجمه از اخبار اطلاع مذکور
 منسوب باشا دو اتفاق مسلمانان و آیاتیکه از قرآن گرفته مشتمل بر اینست که

مسئله این است که چرا در کتابها که در این باره نوشته شده همان اوقات در دست
 کوچه چاپ کرده و در این جمله را بنویسد که جمله اخیر است
 از این آرتیکل چنین ظاهراً میشود که ایران از سایر ریاستها
 مسلمانان یاری می طلبد ولی غافل است که ریاستها دیگر مسلمانان بیشتر
 در بحر صعوبت و نکتت و آفت غوطه در انداز خودش و چون خلق ایران شیعه
 هستند بهیچوجه من الوجوه نمیتوانند که همستی داشته باشند و اتفاق کثرت با
 فرق دیگر اهل اسلام

نکته چینی

بر کسانیکه چند مشکل مغز در سر دارند و بقدر باالگسی عم
 غمزه و حیرت و طالب ترقی و بیبودی ملک و خلق بیغیر سعیرت ملک خود
 بستند پیشیده نیست که هر فردی از افراد خلق از هر قول و فعلی هم آن چیز
 را بگیرد و تمسک خود قرار میدهد که نسبتی داشته باشد بغرض خاص خود
 و عم از آنکه آن غرض فایده باشد که بجز مستقیم خودش یا دیگری برسد یا نرسد
 فایده باشد موهومی و خیالی که بجز خودش یا دیگری برسد - هیچ ضرورتی نگزیده
 است که ما مسئله خاصی بیان کنیم با شات این مدعا همین آرتیکلها بحیث استند
 ما کفایت میکنند - در این مسئله چهار آرتیکل سابق الذکر که یک کلمه و حرفی
 از آنها خارج از ترجمه و اصل آنها نیستند و همچنین در آرتیکلهای متعدده
 دیگر که در نزد ما موجود است ولی ما ترجمه ننکندیم (هر طرب و یا لیبی نسبت
 با ایران است - هم عیوب آنها ظاهر ساخته اند و هم هنرهای آنها -
 ولی خود انگریزان را ابتدا غرضی است و آن غرض هم این است که یا بزرگ

یا برزیا بجلت علی و دستی و دستی و کی نمایند با ایرانیان و بیان در دست و
 و هفت آن اتحاد استیلانی دهم شده باشند و در ایران در مقابل و حکومت
 روسیان - پس از آن مدعیان ما و مدعیان کسانی که از قبیل ما باشند
 خیر خواه ملک که بعضی از آنها اندکی از بهایم برتر و بهتر نسبتند ولی علم و
 بازاری ولی سر و پا هستند و بعضی دیگر کجیل بدولت و زور و شمار اعلی و
 او اسط خلق محسوب شوند ولی در واقع آنها نیز از قبیل طبقه اولین اند
 چیزی از آنها اعلی تر نمی اند اینها را نیز اغراضی هست و برای تقویت
 اغراض خود چیزی را میگیرند از این نوشتجات و بکار میبرند - بعبارت
 اندکی آنچه در تعریف و هنرست در این نوشتجات میگیرند و آنچه در قبح
 و ذمست را میکنند - سولی فراموش نباید کرد که این طبقات خلق که
 مطلقا از امور جهان و اوضاع عالم سرسویی آگهی ندارند و صحبت اینها
 روح را عذاب الیمست و گاه گاهی بطور اتفاق یا بطور مجبوری در نشنیدن
 در باب اینها صحبت و گفتگو دست میدهد باز بر سه قسم هستند - قسمی از آنها
 ابله هستند و چنانچه لازمه بلاهت و بید نشی افتاده تکلیف میباشند
 ولی ضمنا غرضی ندارند - قسم دیگر فقط ضدیت و مخالفت میکنند و اینها
 هم بغرض اند - قسم ثالث هم ابله هستند و هم صاحب غرض خواه آن غرض
 واقعی باشد و خواه موهومی - حالات مختلفه این طبقات باین موجب است -
 سید عباس ثانی ترک که در حیدرآباد دکن الآن موجود است
 و خود را درویش کامل و قطب دایره آمرکان میدانند شنیده شد وقتیکه
 اخباری را با ایران فرستاده بوده است که بنده آرتیکلی در آن درج کرده بودم
 منسوب بقتل حسین قلینان بختیاری - غرض این مرد چه بوده و چه خواهد بود

فقط اینکه تحمل بگویند یک چنین دو لخواهی هم در بند هست با آنکه عیب ما را
بهمه بنر نماید و شاید که در عالم خواب و خیال این دو لخواهی فایده باور ما
این مرد میگردد پادشاه ظلم است و نوشته از نزد خدا آورده که مختار استی
تو از جانب من بر جان و مال و اهل و عیال خلق من و رعیت بیچاره خود -
دیگران محض از روی جهالت و بیداشتی بحث و مناقضت میکنند و غرض آنها
ضدیت و خلاف است - عباس ابن امیر قلی اصفهانی هم از قبیل سید عباس
نست - مدیر اخبار مفرح القلوب فقط برای سی تومان تعریف میکند -
و آن شخصیکه در اخبار شفق مراکز استان یعنی عیسوی خوانند یا محض از روی
خلاف و ضدیت است و یا شاید از رگد رست فطرتی و در ذالت آن فقره را
نوشت - همین شخص نوشت که در دی اصفهانی پس از آنکه مدتی در مسیحی
عیسوی بود بحیدر آباد آمد و نواب سرسالمار جنگ دید که در وجود او هیچ بنر
و کمالی نبود هفتانی با و نکرد و خدمتی با و نداد - مگر من آنم که ابتدا اعتدالی
بحیدر آباد و خزینه حیدر آباد و ریاست و حکومت و خدمت حیدر آباد دارم
ولیکن باید دانست که اهل ملک ما قایلان اعظم از اینکه اعلی باشند
یا ادنی و گذشته از اینکه قایلان بعلم و دانش و جاهل استند یک نوع بیغیرتی
هم دارند - و اینهمه اول بوسطه بیداشتی است و ثانی بوسطه آن است که
در ملک ما قانون نیست و مرجع و مرجع است و اینها گاهی آزادی بخود ندید
اند - بسیاری از مردم ملک ما یا با میدانان یا از خوف جان بدوستی و
مصاحبت یا چاکری و خدمت سلطان و شاهزاده و وزیر و امیر و غیره
ظلم میکنند و خون خلق را میسریند و مال خلق را میخورند و زن و بچه خلق را
تباه میسازند - بی بی بلکه زن و دختران و پسران و خواهران خود را

برای برگردان ملک خود میسرند و پیر وانی ندارند مگر برای اینکه در هر دو
دولت باشند و خصوصاً در حق بیچارگان - کسانی هم که در این ملک یا در
و جاهای دیگر هستند اگر در ایران بودند از همان طبقات بودند و بطور فقیر
بوده اند و لهذا پیر وانی ندارند از آنچه که بر دیگران میروند یا بروند -

من کیستم و غرض من چیست ؟ - من نه عیسوی و نه یهودی
نه مجوسی و نه هندو و امثال اینها هستم که دهر عمر نه با بی ایمان بلکه گواهی میدهم که خدا
یک است و محمد رسول و فرستاده اوست و قرآن کتاب اوست و قیامت
میران و حساب همه حق استند - غرض من استیلا و ترقی اسلام است -

غرض من ترقی و بهبودی مطلق مسلمانان روی زمین است - غرض من اتحاد
و یکپارگی و مودت مختلف فرق و شعب مسلمانان است بایکدیگر - انگلیز و روسی
و جرمن و فرانسوی و امریکائی و هندی و چینی و ژاپنی و حبشی را همه یکسان میدانم
و مودت یا خصومت من با همه طوائف عالم مساوی است - شاه و شاهزادگان

و امیر و فقیر را یکسان می بینم - پادشاه را شبان بر رعیت و جاگر رعیت میدانم
هر شاهی دهر شاهزاده دهر حاکمی و هر آمری که کینفس بجسد بناحق و برخلاف
رضای خدا و شریعت انبیا و اولیا او و یک زن یا یک دختر یا یک پسر را
بر خلاف شرع یا عرف یا تهذیب یا مرضی او آلوده و امن سازد یا یک پول

بر خلاف قانون شرع یا عرف از یکی از خلق خدا بر رعیت خود بگیرد و یا
دشنامی گوید یکی از بندگان خدا که آن بیچاره قدرت نداشته باشد تلاقی
کنند یا نتوانند او را خواهی نماید من او را ظالم میدانم ظالم ظالم ظالم - من

ملک و خلق خود را آسوده و در راحت میخواهم - من میخواهم خلق ملک ما از
بیگانه و آشنا کفش نخورند و آزاد باشند - من میخواهم دولت و زراعت و

خلافت و تجارت ملک مافوق ایشان یابد و خلق ملک ما هم چند روزی که در جهان از ملک
باشند - من ملک خود را پادشوا هم برای خلقیکه پنجره سال است حالاکه در آن کن
اند و کتیل که پنجره را یا پنجاه هزار سال دیگر هم در آن ساکن باشند نه برای چند کسی که
یا عرب باشند یا ترک یا مسلمان یا کافر چند اسباجی در آن فرمانروائی کنند و بر تو
یا چند ده و چند صد سالی خاندان آنها دارائی کنند آنگاه دیگری بیاید و از کف آنها
بدر کند و خود مالک گردد - من چیزی نیگویم و نمی نویسم که خلاف مرضی خدا باشد
ولی اگر خلق ملک مانند آنها و نفهمند و اگر بدانند و بفهمند باز خدایت کنند و مخالفت
نمایند چیزی را که نیکی آنها در آن باشد " بگذار تا بیشتر و بنید سترای خویش"
اگر کسی خوانده باشد کتابی را که شخص انگلیزی نوشته است منسوب بملک اهل
ملک خود من که موسوم است به " میستری آف دمی کورت آف انگلند" - بدانند
که آنچه من پیدا نموده شنیده ام از ملک خود هزار بار چه پیش و بدتر است در ملک ما
آن کتاب هشت جلد است ولی اگر کسی چنین کتابی را بنویسد منسوب بملک ما باشد
جلد خواهد شد زیرا که در ملک انگلند پنجاه یا هشتاد سال پیش از این هم قانون هشت
و با نظم و نسق بود همچنانکه امروز است پس چه خواهد بود در حالت ملکی که ابدت قانون ندارد
و شاه و وزیر و شاهزاده و حاکم و امثال اینها میتوانند بکنند هر چه را که بخواهند و
هیچکس را قدرت در مزدن نباشد -

در رطب و یابس و هنر و عیبی که در این آرتیکلهای قبل ترجمه شده

سندرج است خوانندگان ملاحظه کنند که چه چیز یاد کرده و کدام از آنها هنر است
و کدام عیب و همه را بسنجند و معلوم کنند که هنر ملک ما بیشتر است یا عیب آن و نیز
اهل ملک با طرقت باشند که چگونه خلق عالم و بیگانگان بر عیوب آنها آنگاه میشوند
و آنگهی دارند -

در آریکل اول نوشته (۱) ایران آفتاب لب با هم است

بیشک چنین است و عنقریب ایران بدست روسیان خواهد افتاد و چون آفتاب
ظاہر است - تمام اہل ایران از این معنی خوش استند و ایذا گمان نمی کنند
کہ روسی ایران را بگیرد و روسی را دوست و متحد بلکہ خیرخواه و یارند پس
یکی برخلاف ہمہ اہل ایرانم و رای من یکی مخالف رای دیگران است در این امر -

(۲) موسی شیرال میگوید حکومت واقعی نیست در ایران و چنین است و چنان
من توید اقوال اوستم و مخالف این احوال - پادشاه ایران ملک و خلق خدا را
بچند کس از امرای فرود شد مبلغ بسیار کمی و آن چند کس بندگان خدا را در آتش
میکنند و دودہ چندین میگیرند و در این زمان پسران خود را حکام بلاد میکنند
کہ بر روی ظاہر است چه میکنند و چنان خلق را در آتش دارند ولی این آتش را

خلق خود بدست خود روشن کرده اند (۳) یک جمله را ما ترجمہ نکردیم از پس
ما را شرم می آید ولی معنی آن اینست کہ از ہمہ بالاتر ملک ایران غرق است در محیط
فسق و فجور غیر طبیعی - ما بخوبی میدانیم کہ مقصود نویسنده چیست ولی نمیتوانیم درمورد
اللہ اکبر نفوذ بکنیم چه چیز نامن خود بچشم دیدہ و بگوش شنیدہ امر ولی چه سود کہ
غیرت نیست - (۴) علم و ادب و ہنر کمال مفقود است و ما افسوس میخوریم

ولی دیگران بی پروا هستند - (۵) معاون بسیاری هست کہ اگر بیرون آید
صد چندان پیش حاصل پادشاه یا حکومت میشود از آنچه کہ بالفعل پیشکش میکنند
و ہزار بار دولت ملک فرمایش می یابد مگر کسانیکہ در حیدرآباد با ما میگویند
چہ خبر دارند از این چیزها - (۶) تعریفی کہ موسی شیرال کرده است از ظل سلطنت

بجاست و ما نیز معتقدیم ولیکن انحال قبیحہ اورا ہم ما کجا گمان میدانیم کہ چہ کرده است و
مانند انیم کہ غضب الہی کے نازل میشود کہ تلافی کند این اعمال را - عنقریب آن غضب الہی

یا از طرف آذربایجان یا از طرف خراسان نازل خواهد شد از شدت تعالی
 در آریگیل دو دم نوشته است (۱) که خط السلطان ازین
 اول شاه است که دختر دهبقانی بود - این عیب نیست در ممالک شرقیه که
 پادشاه دختر دهبقانی یا از خاندان کینی باشد ولی نتیجه آن بسیار بد است که
 پسر بزرگ پادشاه اگر از خاندان کینینگان باشد جانشین پدر نمیشود و نتیجه
 این خلاف رسم بزرگان و خلاف شان پادشاهان جانشین پدر خود باید
 کسی باشد که تنفیش بران تر باشد و خون نکسا خلق باید ریخته شود تا یکی بقی یا بنا
 بر تخت بنشیند و اگر امر و زهدت جانشینی ملکی مانند ایران باید با اختیار و استیلا
 قومی بیگانه یا روسی یا انگریز یا هر دو موقوف باشد - (۲) حالت در خاندان
 ایران و دادخواستان و جریان قانون شرعی یا عرفی را در ممالک مابیان می کند -
 بیگ نقطه یک دزد را دم توپ میگذارند و بلفظ دیگری رفیق همان دزد را آزاد
 می کنند - مابرخلاف این چیزها و اعمالیم ولی مدعیان ما اینگونه قوانین را پسند میکنند
 و این هر دو دزد را سزاوار همان عقوبت یا عفو میدارند که این شاهزاده نمود
 هر چند که هر دو برخلاف قرآن خدا و شرع پیغمبر بود (۳) ذکر میکنند وضع غلبه
 بزم و دربار شاهزاده مارا که همه القاد و عبارات رکیک قبیح از زبانش خارج
 میشود و کسانیکه گروا و اگر گرفته اند همه از زمره اجلاف و کینینگان و ازدان
 استند - مابرخلاف اینها هستیم و لیکن اهل ممالک ما که در حیدرآباد استند این اعمال
 و افعال را پسند میکنند و تعریف و تمجید میکنند زیرا که خودشان هم در مجلس روضه
 عز او محترم و روز عاشورا و در کوه چو در بازار و شنام زن و مادر و خواهر بیکدیگر
 میدهند و شرم ندارند و میگویند فلان کس بشاه و شاهزادگان شام میگردد و لیکن
 این تمسک محض است بر ما - نظام و شکر و احسب و نادان و بیدانش و امثال اینها

و اصل دشمنان نیست بلکه این صفات و خصایل این دشمنی است و این صفات و
 خصالی را باید از خود دور کنند - کسیکه خون بندگان خدا را با حق میریزد و بیشک
 عالم و از عالم هم بدتر است و کسیکه آن عالم را می ستاید بیشک جاهل و نادان است
 اگر آنچه من شنیده ام از رفتار و کردار شاه و شاهزادگان و وزرا و امرای ملک
 خود و خصوصاً در همین مانی که شاه ایران به مالک یورپ رفته و بسیار چیزها از خلق
 مالک دیده خلق ملک ما را پر وانی خواهد بود چونکه بغیرت هستند ولی بیگانگان گشتند
 حیرت بزدان خواهند گزید و خواهند گفت که خدا ما مردم ایران را مغضوب کرده
 و ملعون ساخته است که بدست این فرقه و این حکومت گرفتار کرده و نه یک عالم یا
 یک جاهل یافت میشود که سخنی بگوید یا قطعی بنویسد بجا گفت این اعمال و افعال
 بلکه سراسر ملک مایا یا میدتان یا از بیم جان خاموش هستند و با اعتقاد ما چنین
 که حکم خدا و بوجب کتاب او بندگان و بردگان این ظلمت فتنه هستند - ولی ما از
 قبیل آنها نیستیم و همه این اعمال و افعال را مخالفیم -

۱) شهر طهران
 مانند یکی از شهرهای یورپ است ما قبول میکنیم - ولی این تعریف نیست که هزاره
 شهر و قریه خراب و ویران افتاده باشند یا خراب و تباه کرده باشند و یک شهر آباد
 باشد - (۲) میگوید شاه ایران خود بسیار خوب است و اراده دارد که ملک خود
 را آباد و خلق خود را خوش دارد - ما میگوییم اگر او را چنین اراده بودی بقیین ممکن بود
 که چنین کند - ما بکلی برخلاف این رای و عقیده ایم که تا پادشاه عالم نباشد عتبات
 اطاعت او نمینند بلکه ما میگوییم اگر عدل و نصفت و قانون نیک در ملک جاری
 شود بیشتر و بجمال خوشی خلق اطاعت میکنند از حکومت خود و فادار میزنند با پادشاه
 خود - (۳) این مردم میگوید اگر طریق و شوارع درست شوند بسیار مفید است

برای زراعت و تجارت ما نیز همین را میگوئیم (۳) میگوید ملکی که دو چیز
 وسعت فرس را دارد فقط نه میلیلیان خلقت دارد - بلی ما میگوئیم از بی پروائی
 حکومت میلینا نماندند و میسرند در ایام تحلی - و از ظلم و جفاکاری حکومت
 میلینا بنا با طرف و اکناف عالم پراگنده شده اند و اسطه فقدان آزادی و
 نبودن قانون نیک و انصاف و سعادت میلینا بنا که میخواهند بملک آیند و
 سکونت گزینند نمی آیند و الا با ایستی در این وقت خلقت ایران پنجاه میلینان
 باشد - در یک دو صفحه مابعد ما چیزی مینویسیم نسبت به پارسیان هند که
 میخواهند با ایران بروند و از ظلم آن ملک بترسند - (۵) این مرد میگوید
 معادن زغال و آهن بسیار است در ایران اگر بکنند و بر آورند دولت بسیار
 از آنها حاصل میشود - ما نیز همیشه همین را گفته و میگوئیم مگر بیایم چه می فهمند
 و آئینه در محله کوران چه فائده می باشد -

آری کل چهارم سر اسر کیفیت پیش قدمی و زیادتی روسیان
 است در ملک ایران که من یکی به مخالف تمام یا اغلب اهل ملک خود مخالف
 روسی استم و از آن طرف طرفدارانگریم - این فقره کماکان تعلق دارد با مورد
 پلیتیکیه و خواهم بلکه اکثر و اغلب مردم ایران میدانند که دوستی روس چه فائده
 دارد با ایران و اشخا و انگر نیز چه فائده - ولیکن سایر اهل ملک ما برضا و رغبت
 و از روی بیداشتی و حماقت و بتوهم اینکه روس با ایران دوستی بجهت است
 میخواهند که روس را در ایران استیلا باشد بلکه ایران را بگیرد و لیکن ما نمیخواهیم
 و ابدا راضی نمیشیم و بکنی مخالفیم که انگر نیزان یکت و جبایران را بگیرند یا
 سر موئی استیلا داشته باشند - بلی رای ما اینست که بموجب معاهده دوستی
 از روی دانش و بفتیش چنانچه مادر جابای دیگر نوشته ایم اگر این دو دوست

شود شوند هر دو در افانده بید و بحیاب خواهد بود مخصوصاً ایران را -

بالجمله در این ارتیکله مطالب بسیار است که خوانندگان با

بکمال وقت مطالعه نمایند - و اما از بابت خود بنده سر اسرار این کتاب است

از آرای من و حالت و تقاید مذمبی من و من ایداً خود را مورد گفتگوی احد

نمیدانم جز جیلا - این فرقه گاهنگاه مرا نصیحت و وقتها تو بیخ و سر زتش و طاعت

نمایند و بعضی اوقات هم میترسانند ولی ایداً مرا اعتنائی باین فرقه نیست و خوبی

از آنها ندارم - هر شخصی که در ملک ما عالم و عاقل و چیزی مغز هم در سر داشته

باشد مقصود مرا می فهمد و امید دارم که این سلسله برخلاف جهل و حرکت در نهد

و از من طرفداری کنند و متفقا سعی نمایند در ترقی خود و ملک خود - این مطالب

و سخنان محققانه هستند و جز معدودی در کت نمیکنند - اگر آن زری را که ما در

میدهند یا بجای نیک در معلم خانه میروند که چند کلمه فریخ بیاموزند و در واقع

زمان خود را در لهو و لعب بسر بگذرانند به خصوص کس بدینند و کمال تاکید را بکنند

که وقت و ذرات باه نساژند و در هر اداره از ریاست تحصیل علم کنند آرزو

کتاب اهل یورپ آنوقت می فهمند که ما چه میگوئیم و آنوقت میتوانند حاکومت

کنند و الا تا زمانیکه حالت اعالی و ادانی یکسان و این چنین است هر که چیزی

بگوید و بنویسد او را بهر از تهمت منسوب میسازند و میگویند عیسوی شده یا

دهری است یا بابی یا شیخی و امثال ذالک -

(۵)

بسی گزت ۲۵ مارچ ۱۸۸۶

یعنی نقل نمودن پارسیان بملک ایران

این خیره در این وقت بهار سید ولایت گشتیم که در اینجی اوج کنیزم
 این مطلب همگی از مطالی است که مانیتو اینم چشم پوشیدن از اندک اوج آن در این کتاب
 کیفیت آن است که چنانچه در اخبار دیده شد بالیوز جدیدی که از ایران تشریف
 آورده فرزند مرحوم میرزا آقاخان صدر اعظم اراده داشت که نشانی بدو سپهر
 از طرف شاه ایران و پس از آن بجای از پارسیان را دعوت نموده چای خورانیده و بطریق
 لطیفی داده و در آن مجلس شعر بر محدث و نفقت شاه و بخصوص اشاره نموده یعنی
 او را است (یعنی شاه را) در حق پارسیان و در آن لطف سخنان شیرین و لغزین و غیب
 و هنده بسیاری بر زبان رانده - معلوم میشود که بعضی از پارسیان رغبت نموده اند
 که با ایران بروند و در آنجا اقامت کنند و لهذا صاحب اخبار از ایندین سبکتیار
 چیزی در اخبار خود نوشته و هم بدو بیان خود را از مشاهده آن اراده کرده بخشیده - بعضی
 از مضامین نوشته در کوریه است -

« سخنان شیرین و کثیر بسیار بکار می آید در تشبیه و تمثیل
 سبکتیار و فرزندش همگی در اینجی اوج کنیزم در اینجی اوج کنیزم
 نمی اندازد و سخنان خوش شیرین - سپس خانه های این است که با اینجی اوج کنیزم
 که نسبت و هنده شاه ایران - و نیز همین که در اینجی اوج کنیزم
 با قهر است و در سید پیران و در اینجی اوج کنیزم
 که پیش از این همیشه عیوب و نقایص آن را در اینجی اوج کنیزم
 با اینجی اوج کنیزم و در اینجی اوج کنیزم
 هیچ ضرورتی ندارد زیرا که صدر آن بر همه من معلوم است -
 که آن خفت و حقارت و شرمساری است که سبکتیار با قوت و حکومتی انسان
 هیچکس از اهل ملک با خیال اینگونه قبیح را نمیکند و بدینسان بر پاره های

روند جهان در حال و عیال و ذریه است و در معرض خطر است - ولیکن این قوم
 قوی هستند که هنوز ایرانی اند و ایران را فراموش نکرده اند و هر زمانی هستند کاری
 و کاره این اگر معدودی از اینها سکونت گزینند در ایران بشاید مفید خواهند بود
 مگر گفته نوشته ای که زمینی را با آنها بدهند که اقدرا اگر اقامت نکنند تفریح گاه
 باشد آنها را برای تغییر آب و هوای چند روز - و چون چنین کردند بگری
 اندیشند که اینها کمال آزادی و خوشی زینند و از هر گونه خطری محروم و محفوظ
 باشند - امید است که این نصیحت خیرخواهانه اثری کند در خاطر شاه و بزرگان
 ایران و در این مطلب تمام فکری نمایند -

مختصری شرح حال بنده مصنف

یکی از جمله چیزهایی که وجود آن در جهان لازم و اهم است خلق حال
 استقبال جهان را سوانح عمر و سرگذشت احوال بعضی از مردم است و خود بنما
 از کسانی که در دنیا گرم و سرد و سخت و سست بسیار دیده و اوقات و بیانات بخیر و
 ضرر رسیده باشد که محل عبرت دیگران خواهند شد - و غالباً این است که -
 "بس گریه سخت و کس ندانست که کیست بس جان طلب آمد که بر او کس گریست
 چه بسیار کسانی که پدر داشته اند ولی پدر نموده اند و چه بسیار کسانی که خاندان
 داشته اند و در بدین می آیند - اگر کسی از روی بنالد دیگری که آن در بدست
 نشده نمیداند حال او چیست - اگر از آتش و آفتاب تعریف کند آنکه در سرما
 و برف و بارش گرفتار نشده الهی ندارد - اگر از گرما و سوزش آفتاب شکایت
 کند آنکه همواره در سایه بسر برده الهی بجهت میسر سازد - اگر از سختی و صعوبت و
 آفات و بیانات سخن راند و کسی نیگیرد که بپواره در خوشی و راحت بوده - ولی

این حال بر این منوال است تا هر گاه میگردانیم زبان تفسیر صحیح یا قلم تفسیر بر این واقعات جاری
 نگردد و هیچ دست و پایی در جهان نبود و در نیست و نخواهد بود که جوامع جهان و
 مصایب بیایات و ترقی یا تنزل خلق با نسی و حال را بطا هر سازد و هر مرد و طایف و
 استقبالیان جهان سوای زبان و خامه - و تا هنگامیکه زبان و خامه متحرک نشده اند
 هر چیزی پوشیده است و هر کسی را سخن و عقیده نسبت همه بر خلاف واقع - بنابراین
 شرفنامه از شرح احوال بنده در آخرین کتاب کتب کتب خالی از فایده نباشد خوانند
 ولی چون اراده بنده اختصار است آن بخشها و جزئیاتی که از همه بیشتر مفید استند بناچار
 ترک خواهند شد و خصصاً آنکه اراده بنده این است که فقط از جزئیات اخیر سوای تفسیر
 تا امر و چیزی بر نگارم - مراد من از جزئیات اخیر این است که از مدینه و کربلا با کفعل
 چیزی ننویسم بلکه از شام خرابی که حیدرآباد فرزند بنیاد مراد است -
 اگر خوانندگان زیاده باشد یا زده سال قبل از این هنگامیکه
 انگلستان بنده می آمد بنده چند ماهی در حیدرآباد بودم و باز بهیچ مراجعت کردم -
 مجروحان (که اکنون کرنال و افس شده) در شاه آباد مقیم بود و نشیمنی نبود
 که فارسی آموز دهنده بخرد او رفتم - شاه آباد جانی است که خط راه آهنی که بحیدرآباد
 می آید از آنجا جدا میشود - چندی که گذشت سر سالار جنگ مرحوم بدلی رسید
 شد و مراجعت نمود - در این وقت مجروحان معرفی گردانند و مرا قرآنی بود
 خط ایران بنوآب موصوف گذرانیدم بمعظم المیه قبول فرموده روانه حیدرآباد شد
 با خود اندیشیدم که قرآن هزار قرآن ارزد دارد اگر وزیر ملک دکن هزار روپیه عین
 فرماید نماید آمان من خواهد بود - دو ماه بعد دست خط تفسیری کرده فرستادم
 ولی جواب هیچک نرسید - در این بین با کتابی در انگریزی ملاحظه کردم و ریگ
 علی که خلق یورپ را با این دولت و عاید رسانید یعنی پستی کل اکالنی و میل نمودم

که بقایای ترجمه اش کنم شاید خلق مشرق نیز چیزی بیروی گفته و طریق تحصیل نزد
 را بدانند که رعیت پیوسته در خیال یافتن گنج و ثیمیا است و حکومت در فکر بود
 سیم و زرهت و گرفتن جان رعیت - بهر حال جزوی از این کتاب را برگزیده با
 سفارشی از تاجر و ارباب و بچیدر آباد شده از جناب وزیر عظمی ملاقات نمودم و عظمی
 فرمودند اگر کسی این کتاب را بدستی و خوبی ترجمه کند من بسیار طالب آنم - باز
 شاه آباد رفتم ولی از قرآن مجید خود چشم پوشیدم و با خود گفتم که اگر گنجی را یگان
 از گفتم شد گنجی شایگان بدستم خواهد افتاد و اگر قرآنی رفته لقمه نانی بجایش می آید
 در این بین ما مرغ پلا و می بختم و خوان دعوت میچیدم - گاهی در گاری دو سببه
 نشسته بودم و وقتی در میانه جالروار تکیه زده - وقتا با خود میگفتم - "وزیرین
 آن کند با تو مرد که محمود باشا عرطوس کرد" - گاهها با خود می اندیشیدم که
 "نباشد اگر تاج زر بر سرم بود بیگمان کیسه پر از زرم" - دو سال بعد
 بسکندر آباد آمدم و مجدداً ارباب نیز در آنجا بود - در روز غرة محرم الحرام سال ۱۲۹۵
 صاحب مذکور دو خط بن داد یکی بنام نواب عالیجناب و دیگری بنام سید محمد علی
 علوی که دوست صاحب مذکور بود و باراده آنکه این علوی صاحب ریعه رسانید
 آن خط و وسطه ملاقات بنده باشد - در آن ملاقات نخستین سخنی که بر لب نواب
 معظم الیه گذشت این بود که کتاب تمام شد - گفتم هنوز چیزی از آن باقی است
 با کمال خوشی و انبساط بیرون شده به ترجمه و نوشتن کتاب سرگرم تر گشتم -
 (تفصیل این اجمال مفصل در روزنامه درج است)

مدتی را بر این سوال گذشت و پیوسته بنده پای پیاده از بسکندر آباد
 بچیدر آباد میروم و مراجعت میکنم با دست خالی و کیسه تهی و شکم گرسنه و پانچسته
 و سر پر خیال و دل پر آشوب - عاقبت کتاب هم تمام شد و بنظر مبارک نواب

رسانیدم و زبانی عرض کردم که ملاحظه یک چند صفحه کافی است که بر سر کار عالم معلوم
 شود و هم فائده این کتاب و هم محنت بنده - ثواب صاحب و عهده فرمودند که چند روز
 ملاحظه فرمایند و آنچه لازم شد نشان او نشان و لیاقت من است بعمل آرند ولی جناب
 ایشان را گاهی فرصت دست نداد چنانچه تمام امرا و بزرگان حیدرآباد را گاهی دست
 نیست - قرآنم مفقود است بمهمیل خیالم بر ایشان شکم خالی و روزگار متهاب -
 چند صندوق اسباب دارم همه در شاه آباد است و نیز را خرید بر سر نما آمده -
 من بر همین منوال بود چهار پنج سال و فقط یک سخن سهیده از بعضی از مردم می آید
 ضعف جسم و روح و بقوت بدست میساخت و گاهی آب تازه با شکر نر و میر سخت -
 آن چه بود این بود که رسم است در این شهر که هر چه بخواهند کسی بدست بطور یا بهواریا
 منصب از پیمان زمانیکه اسلام مشرف شده حساب کرده و یکبار خواهد داد چنانچه
 با فلان حجام و فلان قراس و فلان رقاص و فلان رمان و فلان زن و فلان پسر و ...
 را کردند - چون این سخن را میشنیدم خوش و منبسط میشدم و قلمها بر روی دیوار
 میساختم که چون این زر برسد دختر کی ماه غذا بعد نکاح در می آورم از خانه ای
 عالیشان و خانه عالیشان بگرایه میگیرم یا میخرم یا عمارت میکنم - چیزی از آن
 برگرفته بچسبیت اند میروم و چیزی را در بانک میگذارم - کتاف را بچسبیت میگذارم
 و جهازات آتشی میخرم و در ریلوی شرکت میشوم و چند کنیزک در خدمت میگیرم و پیش
 میخرم و حصه از آزادی فرستم که در اصفهان دوی بخزند بنام و بسیار کارهای خوب
 بهم میکنم لمز و لقمه هر که را تجربه از خلق جهان نیست همی گر چه بوجوهی و روزی از آن
 ولی شرح حال هر شخصی پوشیده و مخفی است و کم و بیش آن چنانچه یاد
 و شاید معلوم نمی یعنی هر چه از نیکی و بدی و خوشی و ناخوشی و غم و آفت و ...
 و بیماری و سیری و گرسنگی بر او برود ظاهر و آشکار نمیتواند شد زیرا که طبیعت

سرشت او آنگه شود خلق - البته طبیعت و حالت بنده کم و زیاد از تو شتی تم
 معلوم میشود ولی نه کجاگان - من نمیتوانم از احدی خوش آمد گوئی و تملق گویم -
 نمی توانم اسباب ضحاک و خنده و طرب کسی شوم - از منزل و یاوه سرانی و سخنی
 کناره میجویم و از طرفت و شوخی و خوش طبعی برکنار می ایتم - گاهی بار خاطر و سر با
 کسی نمیشوم و بر سر خوان کسی نمی نشینم و در خانه کسی اقامت نمی گزینم و دست چپ
 کسان دراز نمیکنم و زربقرض نمیگیرم و دروغ مصیحت آمیز نمیگویم و بتاعری و
 مدح و ستای این و آن نان نمیخورم و بی کسی را نمی ستایم و در میان دو جنگجو هم نش
 نمی افروزم و همیشه کفش نمیشوم و هر چه از این قبیل صفات و خصایل باشد در وجود
 دیگران مطبوع و پسندیده من نیست و آنچه من در عالم شکایت از خلق یا بعضی از
 مردم داشته و دارم از همین و برای همین صفات و خصایل هست - بیک طرفت
 در مدتی که در بستی بودم بخانه آقا خان نرفتم و هر که یک دروغ گفته یا یک رویه
 خلاف داده در هر جا و خصوصاً در حیدرآباد او را مرد و انسان نشماردم و بدتر آن
 او نرفتم - بخانه اهل ملک خود همیشه کم میرفتم ام بویژه در عالم تنگدستی و نا
 این قوم را که میخورده ام بویژه در حالت گرسنگی و منت از هیچکس نمی برده ام
 بویژه از کسانی که میدانسته ام منت بر من می نهاده اند و من و اذی احسان خود
 را در حق من ضایع نمیکرده اند - غرض این بود حالت من در تمام عمر و خصوصاً
 در این ده سال که در حیدرآباد بوده ام - ولیکن کسانی که از دور دست بر من
 داشته اند و از سوزانند رون من آنگه تپوه اند اگر بی سخن گشوده و گله بر لب آورده
 چندان اعتنائی نکرده اند ولی پروا بوده اند -

بالجه چون چهار چنبال بر این حال و باین سوال گذشت و در این

ضمن عریضه با نوشتن و وسایط انگیزتم و آنها را همه بی اثر و اینها را همه کالعدم

یا قسم خصوصاً آخرین راهبر که بود از پیر و مرید و اسیر و فقیر و مولوی و جنگ و بهلا
 راهبه القاس علی دین ملوکیم دیدم عاقبت عرضیه یگانا ششم خدمت تو آب سخط المیه
 و قرآن و کتاب خود را طلب نمودم - و اموش نکنم معروض خدمت خوانندگان
 دارم که چندی قرآن بنده مفقود الاثر بود تا آنکه سید عباس نامی که سابقاً اشاره
 باوشده که گیسوان یافته میگویی علوم و با قافله حجاز آمد که از حج می آیم یعنی بجای بر
 سر وارد و لباس بزرگی در برد خود را یکی از اولیاء الله میخواند بلکه دعوی پیغمبری
 میکند و در خانه میر تهور علی نامی اقامت داشت مدت مدیدی نمیدانم چه عنوان
 آیا او باین دست ارادت داده یا این از آن چشم غیبت داشته بود روزی در بین گفتگو
 گفت چنین قرآنی که تو میگوئی نزد میر تهور علی است ولی صاحب آن معلوم نیست که کس است
 گفتم صاحب آن قرآن صاحب مرده من استم رسیده ام - از این زمان بنده چیزی
 مطالبه قرآن خود را میگردم تا آنکه این عرضیه آخرین را نوشتم و سخن را ختم کردم -
 و بعبارت آخری تیشه را بر سر زدیم و زبانی هم خدمت تو ابصاحب عرض نمودم که
 قرآن و کتاب مرا بپسند که بزرگ خود روانم - در این مجلس سید محی الدین علوی
 نیز حضور داشتند و من یقین داشتم که جناب ایشان در چنین وقتی سخن پیغمبری بزرگ
 خواهند راند - چند روز بعد با خود اندیشیدیم که نزد عودی صاحب رفته به پیغمبر
 در غیاب من سخن رفته بود در خدمت تو آب صاحب پناه - بجزر و یک علوی صاحب
 مرا از دور پدید فرمود فلانی من در حق تو سخن نگویم و تو آب فرمود که علی صاحب پناه
 در منصب برای او میکنم تا بعد کاری بهم رسد - گفتم جز آنکه خیر است همین پناه
 رو پیغمبر برای من کافی است علی التقدیر شود - علوی صاحب فرمود که پیغمبری
 ایشان حاضر شوم و عرضیه بزرگار هم ایشان نزد تو آب صاحب برسد بر اساس
 و سخط مبارک - خواهش من سخن و این فقره مخفی ماند چه اگر بعداً عرض خود باور می شد

و یقین نداشتیم که حقیقتی داشته باشد و لیکن چون میروم از نزد علوی بهر که
رسیدم مرا بسیار گما و گفت و پرسیدند که چه بود و ندانم که علوی صاحب آخر سخنی گفت
و پنجاه روپیه برای قوت و ایستادگی صورت یافت و من خطی بد بس صاحب
نوشتیم که بسعی کوشش و آخر وجه کافی برای بنده معین گشت -

چند روز بعد باز بخدمت علوی صاحب فرستادیم ایشان
عنوانی برای عریضه بنده نوشتند که هنوز در نزد بنده موجود است - بان عنوان
عریضه بخدمت نواب صاحب نوشتیم که « میرزا آسپین روی صفهائی امیدوار
فتنل و کرم » و عریضه را بخدمت علوی صاحب دادم که برده دستخط کند -
ولیکن از آنجا نیکو تلون مزاج سلاطین و امر است و از قدیم نوشته و گفته اند که
بر حذر باید بود نواب از قول خود انحراف و رزیدند (باید نراسوش نگردد که یا
تلون و انحراف است که اگر نگریزان از ابتدا نوشته و عهد نامه از اهل این ملک
نداشتند تا با امر و عهد نامه نگار بودند و صوبه برار را در قبضه نداشتند -
قدیر جنگ نام فرمائی فرستاد و مرا بچیزی خود طلب فرمود - چون بخدمت
والاشان رسیدم گفت نواب صاحب میفرمایند که شما خط و سواد دارید نوکری
کنید و اکنون در نزد من جایزادی خالی نیست جز جایزادی روسی و روسی که بخواهید
موجود است - گفتیم نخواستیم از تغییرات و تبدلات حالت مردم این ملک که چه
گرنه بسیر قصه نماند از برای خلق بیچاره - سید علوی فرمود پنجاه روپیه در منصب
معین شده و تو میگوئی سی روپیه نوکری کنی خدا حافظ - روان شدم و دعا
خیر در حق نواب صاحب نمودم - چند روز دیگر باز تعلیقه قدیر جنگ رسید
که نواب صاحب پنجاه روپیه دستخط فرموده اند گفتیم اگر بخواهیم دستخط فرمایند من
منصب این ملک را میخواهم و نه خدمت این ملک را بلکه عهد میگردم که بیگانه

قبول کند اگر از کسب ثمنی بپیرم -

بر خوانندگان این کتاب رسوای اهل حیدرآباد معلوم باد که نوکری
 این ملک بر دو قسم است - اول نوکری قلم است و دوم نوکری سیف است - هر یک
 از این دو هم بر چند قسم است (۱) اگر صاحب و ضایف آید و بدون سفارش یا
 داون رشتنی و نوکر شود سی یا چهل روپیه برای او قرار میدهند و این مرد باید تا
 بچاه سال گیر همین مبلغ قانع باشد ولی شرط آن این است که دیگر عبارت و ضایف
 را نتواند بکند بلکه بوجب انشای مادهورام و امثال آن بنویسد که فارسی مرد و چه آن
 ملک است - (۲) اگر در این بین راه رشوت ستانی را داشته و پیدا کرد و یا بگذرد
 را بزرگوار گذشت که شیوه مرضیه اکثر چاکران این حکومت است در آنک زمان
 دستکش بدست میکنند و کت و پنتون کار و سنگاه بدست می آید و پوشتند
 جوراب در چن شخصت روپیه و جوتی می روپیه می میکنند و بر سببی سوار می شود
 به مقصد روپیه قیمت و قیمت پنجه از روپیه هم در بانک میگذارد و کار و ما را
 بسیار خوب است (۳) خط سفارش از آنکه نیز عظیم انشای آرد یا آنکه مبلغی رشوت
 بیک از عمال دهد و او را بچند روپیه ماهوار میگیرد - و آنکه هنوز بدون رشوت
 امرش نسیکند و دیگری دو اسبه و چهار اسبه بدارد و بنگاه میفرواند ساخت و نوکر
 و چاکر و ماما و غلام و کنیز متعدد داشته اند گاه دهشت - اهل سیف بر دو قسم است
 (۱) سواران اند که ابداع کاری در عالم میکنند چه آنکه بدشمال افرار و ان
 و (۲) پیادگان اند که یک شمشیر رنگ خورده و چند حربه دیگر با خود دارند و
 صدباشان در جلو امیری روان اند - یک یک دولت مخلوق با اینسان نوکرند
 و در واقع همه بیکارند و نان مفت میخورند و شاکرند و اگر ندانند که در این ملک
 برستی آید مفت و دعای کنند که خدا این ملک را برقرار دارد که هرگز برآید

بسیار آسانی هست - ولیکن هیچ مرد آسانی با ایرانی و معقول و بهتر پرور
 در این ملک نوکری نمیکند - مثلاً کسی که اینسان کتابی را بنویسد و این باشد
 استعداد او اگر نوکر شود البته در اندک زمانی ترقی بسیاری خواهد کرد و از همه جا
 آگهی بهم میرساند و پیوسته میخواهد تغییر و تبدیلی در کار نماید و سپید و گیسو را از میان
 بردارد ولی چگونه میتواند که می شناسد و می فهمد و با هزاران چگونه بر میتواند
 این است حالت این ملک که مثل منی گاهی نمیتواند نوکری کند -

در این ضمن سید عباس روزی مراد رضا آقا میرزا علی واکتر بزرگ
 و زبان ترویج گشود که چنین عریضه بخدست نواب صاحب چرانوشتی و قرآن و کتاب
 خود را چر اطلب کردی از مردی که وزیر ملکی است - در آنجا آنچه جواب باید بدیم
 و او هم او را ولی این مرد باز دست از من نداشت و در غیاب من سخنان گفت -
 در این وقت و در این حالت که من با خدا در جنگ بودم و ابد اعتقالاتی به منی بود
 ولی نداشتیم و هیچ چه پروالی از قرآن و حدیث نبودم و معنی این شعر « اذا
 یقین الانسان طلال لسانه » مخصوص من بود و گویا که سعدی این بیت را
 برای من گفته بود « وقت ضرورت چونماند گریز دست بگیر دست شیر تیر »
 قلم برگزتم و بتاسی حضرت بیخا جز از ارواح مکتوم کسی را استثنای نمودم و این عریضه
 را بنام جناب مولانا سید صاحب پرستنده انداختم - جناب موصوف خط را
 برخواندیم تهور علی و او را گفت بدان و آنگاه باش که اکنون قائم عرش منهدم
 میشود و سلسله ایجاد می گسند - این میر تهور علی که حالارش سفید شده و هنوز
 بلبل بازی میکند و زمان جوان شوهر دار را بسکندر آباد آورده مخفی بسیار در خط
 برگرفت و بنزد نواب صاحب رفت و نشان داد که این نامسلمان بگافز مسلمان
 بد گفته و بر دیر و حرم آتش زده قرآن و کتاب او را مسترد سازید - قرآن کتاب

مسترد نمودند و بدست آقای میرزا اعلیٰ و دکتر سپردند - این بزرگوار پیغام به بنده فرستاد
که یا خود بشهر آویازیدی نوشته بفرست تا قرآن و کتاب ترا بدیم - در این مقام
است که ما تصدیق از صاحبان معرفت و فتوت و انصاف میخواهیم و در این مقام
بود که بنده وقتی گفته بودم «مختار دکن کردین آنچه که نبود در اثر بلا شمرید
فرزند پیر» ولی تاکنون یک صاحب فتوت و معرفت و انصاف من ندیدم
بلکه همه را سنگدل و بیرحم یافتیم و خصوص در میان اهل ملک خودم - هنوز میگویند
بوزیر ملک چنین و چنان نباید نوشت زیرا که وزیر ملک هر چه بکند سزاوار است
و من میگویم اگر پادشاه بهقت اقلیم باشد چون دل در دیشی را اینسان بدر آورد
طالع است و ظالم - غرض جواب را از بانی فرستادم بحباب آقای میرزا اعلیٰ که دیگر
قرآن و کتاب را بمن نخواهم گرفت که بی فتوت و بی معرفتی پس از پنجسال و این بی
و همین سان بود تا سه سال بعد از آن که حکایت آن نیز بدینال خواهد آمد -
چون از در نظر مسلمانان نا امید شدم بدروازه گبری شدم و با خود
گفتم در آن وقت و اکنون در این کتاب می نویسم «فرید پیر سخا از من مرخ
اسی شکیج چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد» شاپور جی ایدل جی چینیائی
یکی از پارسیان این بلد در نزد رشیدالدین بخان و قارالامرای ماضی نزدیک است
همه کاره بود و از چندی قبل با من آشنائی داشت نزد او رفتم و در دل با او رفتم
و مشارالیه کتابی داد که من بنویسم که شرح آن نیز طویل است و بنده مختصر می نویسم
تا زمان دیگر - سی و دو پیه ماهوار برای من مقرر نمود ولی این سی و دو پیه را اعلیٰ رقم
مختار الملک مرحوم قبول کرد زیرا که وقارالامرای یکی از امراض بیدار مسلمانان
که قتل بود یعنی حسد و شت نسبت به سر سالار جنگ و من در آنوقت می خواستم که
اگر از دستم بر آید آن مرض را سخت تر کنم - با بجهل خدی را بنوشتن آن کتاب مشغول بودم

تا آنکه آن مرضی از جهان بشود و صد هزار مرض دیگر را نیز با خود بگور برد و دیگر نشانی
 آن کتاب بضرورتی نداشت - آن مرضی هم بر او و فرزندانش حمت بود که هر دو با فضل نژاد
 و موجود هستند یکی امیر کبیر است و دیگری وقار الاحرار - این دو را حمت سعادتند
 مال پدر را با نصاب تقسیم کردند ولی برادر وارز نیستند بلکه چون دشمن خود بخوار
 و بستگان پدرشان نیز تقسیم شدند و شاپورچی نزد وقار الاحرار ایستاد و کسانی
 هم که بذر ریح و سفارش او نکرده بودند یاد در دستگاه بودند غالباً با او ماندند و
 از آنجمله یکی من بودم و ماهی سی رویه هنوز میرسد - خصمال این دو برادر مختصراً
 این است که اولی که بزرگتر است بعضی از خصمال پدر بزرگوار خود را بپیرایش یافته و
 طالب جاه و جلال است و نام و منصب - شعبه نامی انگیزد و فتنها برپا میکند که در
 ملک شود و با این مختار الملک حال نیز ناخوش می دارد و خصومت میورزد - ولیکن
 وقار الاحرار که کوچکتر است داند که نسبت به برادر بزرگوار خود عاقل تر و انگیزش
 است و با ننگند رفته اگر چه خوی انگریزان را نکرده بوی از آنها گرفته - دست
 از اوقات شاپورچی مرا گفت کتاب پتیکل اکامی خود را بیا که وقار الاحرار ملاحظه
 فرماید - آدم خام طبع و در واقع چسبند همیشه گمان انسانی بگویند می برد و آهی
 اگر نجات برشته هم باشد - بخیاں آنکه کتاب طبع خواهد شد و من هم شکایتهای خود را
 در آن درج میکنم و هم البته خلعت و انعامی می یابم کتاب و قرآن را هر دو از آقا میرزا علی
 و پس گرفته و کتاب را به شاپورچی دادم که بنظر مبارک و وقار الاحرار عالیجناب رساند
 چه در دهم در این وقت که قلم در کف دارم ننیدم آن کتاب در زیر خاک نهان
 شد یا بدگان با نیا و عطار رفت که او دید در اوراق آن چسبید - کدام زهره و یار
 کسی را که از اهل این ملک نباشد یعنی عمده رعیت انگلیش نباشد و از این امر اس
 عالیجناب شکایت کند یا اول خود را طلب نماید - ما که اهل ایرانشهریم بیچاره ایم در ملک

و کسی نیکه از ملک مای آیند و قونسل هستند و در کتبه همدان نیز چون شاه و دولت
 حکومت خود زور و استیلائی ندارند که رعایای آنها شکایتهای خود را با آنها برند و
 آنها علاجی کنند و زیدنت نگهیش هم در اینگونه امور بد اخلت ندارد زیرا که امور
 رعیت دولت غیر خوب مستقیم با آنها نسبتی ندارد ولی اگر نسبت بخودشان داشته باشد
 یکی از رعایای خودشان شکایت داشته باشد فعوضا باشد اگر فکر زیدنت بر کاغذ
 رود آن مستعده و شکای را طلب کرده پایش را می بوسند و معذرت می دهند و
 یک کت و پیچه باو میدهند و او را از خود راضی میکنند چنانچه حکایت بفر فریاد بر
 همه کس معلوم است -

ما از کتاب خود گذشتیم ولیکن ماه سی رویه علی التقدیر
 وقار الامرا (که در آن زمان هنوز فقط خطاب اقبالیه الدوله و هشت) شخصان
 را بنام و نایب از جای دیگر طلب و هشت و تمام امور خود را پاود الگزار کرده و خواست
 که شاپورچی در زیر دست و اطاعت او باشد مگر شاپورچی قبول نکرد و استعفا داد
 و خارج شد - ولی قبل از آنکه خارج شود از دستگاه وقار الامر الصوابید او بنده
 عریضه بنجدست وقار الامر نوشتیم تا این مضمون که بنده سالهای دراز است
 در این ملک بنان و دالی گذران میکنم و اکنون از کار عالی توقع چه دارم -
 مردم این ملک بزودی وعده میدهند ولی گاهی وعده آنها ایستادند و چنانچه
 بنده گفته ام « در ملک دکن وعده بود آب روان ایفای بوعده که بود
 نزع روان واحد همه را چون خاک ساکن باشد موخو و شب و روز چه چیز است
 روان « فوراً فریب دیدار بسبب است بهشت رنگ خویش هم خواهم داد - چند تا
 بهمان نان و دال بسیر میروم تا آنکه خبر دادند که این عانی هست پاییزی هم بر قوت
 لایموت تو افزود یعنی همی رویه عالی را پنجاه رویه چینی کرد - کس نیکی خارج از حد
 کرد

و در ایران و جاهای دیگر باشند نمیدانند که حالی و چینی چیست و ترقی میان این دو
 شش نسبت که اولی پاره سیسی است سکون و محسوس ولی آدمی تری است و هومی و
 بجایرت تری و در پیه فرق دارد - مثلاً امیری در پیه پیه تری بدو
 دانش حدیث است در پیه پیه پیه - این همیت خرد است که در علم است
 بکار میرند و غالباً منصبه یان دخرانه داران چنین می کنند چنانچه در همین اوقات
 شخصی حکم کرده در پیه پیه بدهند و خزانه دار او نود و پیه داد -

پس از آنکه نوکران و چاکران متعدده کلاش این بزرگوار قریب

و در ماه هوار مر اخور و تدبیرها و رسوم مختلفه ستر گشت که ماهی پنجاه و پیه چینی از
 خزانه عامه بگیرم و دعا گو باشم - در این کتابت کتابی نوشته بود و موسوم به شجره
 محبوب علی شاهی و جلد ساخته نام کتاب را بنام انگریزی بزرگوار کتاب نقش کرده
 بودم این کتاب را بنام کتاب این بزرگوار رسانیدم و توقع نمودم که چون قدر
 اهل بزرگوار استید این کتاب را بنظر پادشاه این ملک برسانید - ایشان پس
 تعریف تجسین بسیار فرمودند اگر نسخه از این کتاب بسن دهمی این کتاب را بنظر پادشاه
 خود برسانید - بکمال استعجال آنرا نقل کرده جلد نمودم و دادم ولی کتاب من
 بیست ماه همانند گوشیا این بزرگوار رسید نسبت که اینگونه کتب بکار شاه و وزیر
 و امیر این ملک نمی آید و نمی خوانند - عاقبت چون تا چار شدم عریضه نوشتم که
 امید داری بسیر کار نیز از قبیل آن خوابهائی است که هزار تا کس در این ملک می بینند
 و از آن عماراتی است که هزار تا می آید و اینها می سازند کتاب مسترد فرمائید - این
 بزرگوار این خط خاطر بنجید و شد و آرایش گوش می آید از اندرون حجره که یکی
 از چاکران خود میگفت کتاب او را بیاید بدیدم و او را بگویند که در این ملک می نمود
 مردم چند آن آزاد نیستند که از ایشان کاغذ باهر اینی بنده - هر دو کتاب در دست

گردند و نزد دیگر عابد ارمنی که ملازم بعضی ساتی او بود مرا گفت با هوارت قطع شد
 بجهت نوشتن آن خط - گفتم حمد خدا را که من عطای او را باقی ای او بخشیدم - من حاجت
 ندارم که از اینگونه مردم ناسزا دارم و تعلق گویم و سلام بر مذلت اینها روم برای پناه
 چلتی - کتاب بلیغی که کاتبی از کف من بشد و تخته محبوب علی شاپی در نزد من بماند
 عاقبت نام آنرا تغییر داده چپا چپا خواهم کرد - حکایت دیگری هم نسبت باین کتاب
 هست پس از آنکه گفتم بی ذکر آن بالفعل در اینجا ضرورتی ندارد -

چون هواره مشاغل من این بوده (دوست) که چیزی می نوشتم
 بامید آنکه دیگران اول فایده بگیرند و پس از آن خود نیز تالی تجویم لهذا کتابها
 متعددی کوچک و بزرگ نزد من جمع شده تمامه تا تمام که هر یک را چندین مرتبه
 نوشته ام و حاکم و اصلاح نموده ام با دست تنها - هرگز از یک کسب گفتم که بین کتب
 خوب هستند که طبع شوند و خلق یا اطفال ما را بس استفاده گردانند پس گرفته هست آن
 کتابها را و بی خیال در جهانی انداخته بعضی اثر کفر رفته و برخی دیگر نزد هم مانده زیرا
 خود زری نداشته ام که طبع کنم - این کتابها مشتمل بوده است از تاریخ و حکایات
 و تضایح و عبارات و روایات و اخبار و اشعار و امثال اینها - اشخاصی که این کتب
 را با آنها نموده ام که طبع کنند همه صاحب زور و اهلیت و عمل و عهده بوده اند و محظوظ
 کرده اند و جهت آن این بوده که ندانسته اند چه بوده زیرا که مردم این ملک غالباً
 فارسی را نمیفهمند هر چند اقوامی فهمیدن میکنند - مولوی سید حسین بلگرامی
 از زمانیکه آمده است در حیدرآباد همیشه معزز و محترم بوده و همیشه صاحب عهده
 جلیله بوده است خصوصاً در سر رشته تعلیمات و لیکن چه گویم فعلاً باشد - ابتدا
 یکی دو بار نزد جناب اورفتم دیدم فایده ندارد و شد را موقوف نمودم - در این
 زمان اخیر یعنی از زمانیکه چیل و پنجر و پیه اقبال الله و اله با پیش مسدود شد بیاب

سید حسین صاحب رقوم و چند کتاب نزد او گذاشتم که اگر بتواند طبع کند - متعدد
 را به ما بسن نمود و مختلف معاذیر آورد و حال آنکه اگر کمال منی آن مرتبه و عهد را
 میداشت بسا کارها میکرد - رقعها با و نوشتم که نقل همه در نزد من موجود است
 و معلوم است که من چگونه رقوم می نویسم خصوصاً یکسانیکه وعده خدائی می کنند -
 چون فهرست نام بعضی از صاحبان گرامی را که زری عنایت فرموده بودند بر آ
 طبع این کتاب بجناب موصوف نمودم آن وقت بر سر غیرت آمده فرمود خرج آن چه
 میشود من خواهم داد - باز چندی را او دنگی کردم و آخریک رقوم بسیار سختی نوشتم
 تا این بچهد روپیه وصول شد - هر چند که این سید جلیل القدر دست شقیس من
 است و بسیار بلکه سایر خصمال و صفات او را تا ما پسند میکنیم همین یک عیب روچو
 او است که شست مزاج است و وعده خدائی هم می کند ولیکن « آنرا که بجای
 شست هر دم گرمی عذرش بنده ار کند بعمری ستمی » کسیکه همه خصالش بیگانه باشد
 در ملک بی انتظام نظام که شست و سر شسته سستی و وعده خدائی شاد و وزیر در حکومت
 هستند اگر چنین خصالتی را داشته باشد در واقع عیب نیست اگر بپذیریم باشد چنین میشود
 مجبوراً -

چون من بی انصاف نیشم عرض میکنم خدمت خوانندگان که در این
 مدت کتابی بتوسط مولوی مسیح الزمان خان دادم که نمیدانم چه شد بیکبار روپیه
 از آن بابت گرفتم و قریب دو سال هم باهی چهل روپیه یا چهل و پنج روپیه حالی از
 اقبال الدوله گرفتم و این بچهد روپیه خیر را هم بتوسط مولوی سید حسین بیاتم
 و بهر حال در ازای این همه ظلم و جفائیکه در حیدرآباد دیدم (که اگر زنده مانم
 مفضلآ خواهم نگاشت) یا از خدا یا از خلق یا از فلک یا از نخت بد و در واقع از
 نخت بد این فواید مذکوره عاید و حاصل من شد از شاه و وزیر و امیر و مولوی و

جنگ و بیاد در این فرخنده بنیادین و سواد و از همه راضی و ممنون و مشکورم و ایضا
 شکایتی هم از کسی ندارم زیرا که بخوبی میدانم " از خدا و ان کھلاف و شریح دولت
 که اول هر دو در تصرف اوست " غرض من در حقیقت از این سرگذشت دانستن
 و اطالت شکوه از خلق نبود بلکه از نصیب دون و طالع و اثر گون بود - ^{سنة}
 یک سخن دیگر میگویم خوانندگان بهر چه بخواهند عمل کنند - این سه سال است
 سیمایان در تمام جهان و تا این حالات را از خود دور نکنند و تا این امر آشکار
 نگردد نهایت گامی ترقی نخواهند کرد - با چیزی از نصیحت و راهنمایی و اگر از
 نکردیم هم ندانند همان خود را میخواهند بشنوند و نمیخواهند نشنوند - مستحق
 با نصیحت بجای خود کردیم روزگاری در این بسبر بودیم گرنیاید بگویند نصیحت
 بر سوادان پیام باشد پس -

تتمت الكتاب بعون الملک الوهاب
 بناجی ۲۰ شعبان ۱۳۱۳ هـ

بعضی طلب دیگر به سبب دیگر
 بنامه حرطبع تا (۱۳۱۳)

در مطبع مع شفیق بریور طبیب آراسته پیر شهر گریه